

است. مؤلفه دوم فرهنگ، دارا بودن ارزش‌هاست. معیارهای داوری مادر خصوص زشتی و زیبایی و خوبی و بدی را ارزش‌ها شکل می‌دهند. به لحاظ فلسفی می‌گوییم ارزش‌ها از دل جهان بینی‌ها استخراج می‌شوند. اما ممکن است به طور مطلق، ارزش‌ها و شعائر و بینش‌ها را برخی فرهنگ بنامند. حال آنکه چنین نیست.

مؤلفه دیگر فرهنگ، شامل هنجارهای فرهنگ می‌شود. به آداب و سنن و عریضیات و به طور کلی الگوهای رفتاری هنجار گفته می‌شود. مؤلفه چهارم فرهنگ، نمادهای آن است. و نمادها ظواهر فرهنگ مثل آثار ادبی، بناها، موسیقی و غیره می‌شود. نمادها کلامی و غیرکلامی هستند و اینها به خودی خود ارزشمند نیستند بلکه بیانگر مؤلفه‌های عمیق‌تر هستند. فرهنگ علاوه بر آنچه گفته شد مؤلفه‌های دیگر نیز مثل ایدئولوژی دارد. و ایدئولوژی ریشه در ارزش‌ها دارد و آرمان‌های یک جامعه را مشخص می‌کند. قرابت ایدئولوژی و ارزش‌ها باعث می‌شود که ما آن را یک مؤلفه مستقل به شمار نیاوریم.

تکنولوژی مادی و اجتماعی، جنبه سخت‌افزاری مؤلفه‌های فرهنگ هستند. تکنولوژی مادی یعنی مهارت ساخت و به‌کارگیری اشیاء و تکنولوژی اجتماعی به سازماندهی و مدیریت اجتماعی برمی‌گردد. ارتباط جمعی و مدیریت‌های مختلف در این مقوله جای می‌گیرند.

□ با توجه به آنچه گفتید دین در کجای این فرهنگ جای می‌گیرد؟

به اعتقاد غربیان، دین زیرمجموعه فرهنگ و برآمده از آن است. اما بسیاری معتقدند که دین ورای فرهنگ است یعنی شامل باورهای کاملاً مستقل است و کاملاً فرهنگی نیست و بیش از آنکه متغیر باشد ثابت است چون دین اساساً با امور ثابت سر و کار دارد. به طور کلی دین مقوله مستقلی است و در چهارچوب فرهنگ نمی‌گنجد. اما می‌توان از فرهنگ دینی یاد کرد. یعنی که دین در جریان تاریخی خود با فرهنگ پیوند یافته و برخورد پیدا کرده و نگاه در فرهنگ متجلی شده است. بنابراین، یک دیدگاه دیگر معتقد است دین مستقل از فرهنگ است و دیدگاه دیگر معتقد است که ما عناصر ثابت دینی را می‌توانیم در فرهنگ یک جامعه ردیابی کنیم.

□ آیا اصطلاح فرهنگ دینی را وقتی می‌توان به کار برد که معتقد باشیم دین ورای فرهنگ است و نه جزئی از آن؟

بله، دقیقاً درست است. چون قلمرو دین و فرهنگ از یکدیگر جدایند، اما در برخی موارد این دو با یکدیگر پیوند

فرهنگ و اسیب‌شناسی فرهنگی

در گفت و گو با:

دکتر عماد افروغ

دکتر محمد باقر خرمشاد

دکتر غلامحسین الهام

حجت‌الاسلام احمد ترابی

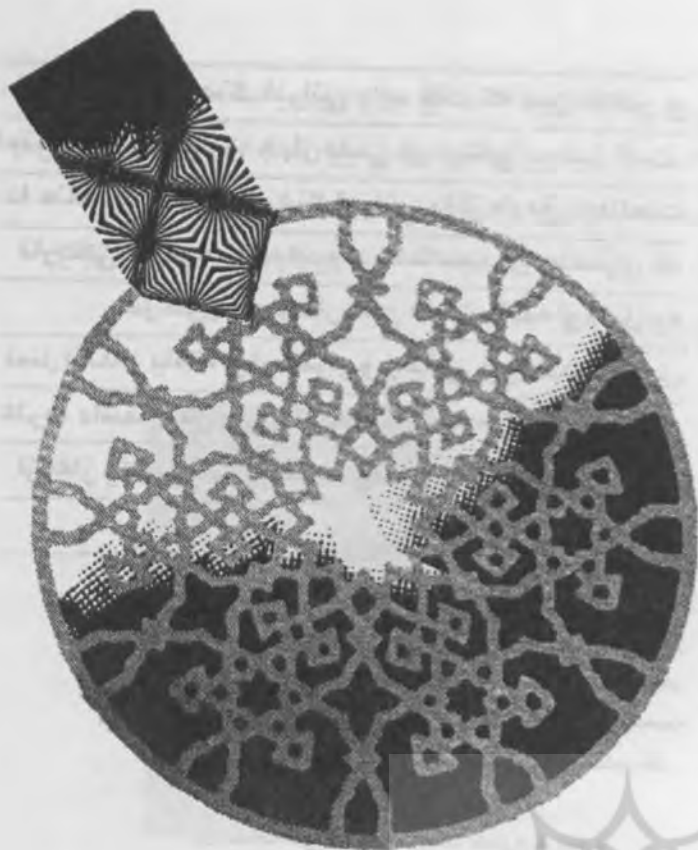
دکتر علی اکبر فرهنگی

دکتر عماد افروغ

□ به عنوان پرسش نخست، می‌خواهیم بدانیم تلقی شما از فرهنگ چیست و چه مفهومی از آن را اراده می‌کنید، تا براساس آن تلقی مورد نظر، بحث را ادامه دهیم:

به گمان من فرهنگ معرفت مشترک است. یعنی تمام افراد و گروه‌ها به گونه‌ای در آن سهیم هستند. از ویژگی‌های فرهنگ این است که قابل انتقال است. و این از جوه ذاتی آن است. علاوه بر این، سیال، متحول و متغیر است. البته این تغیر و سیالیت به این معنا نیست که دارای هیچ عنصر ثابتی نیست. در واقع فرهنگ آمیزه‌ای است از عناصر ثابت و متغیر. یعنی یک وجه اکتشافی دارد و یک وجه ایجابی. وجه اکتسابی به عناصر ثابت آن و وجه اکتشافی به عناصر متغیرش برمی‌گردد.

اما فرهنگ دارای چند مؤلفه اساسی است: برخلاف برخورد برخی از جامعه‌شناسان با این مقوله که بین عناصر و مؤلفه‌های آن تقدم و تأخری قابل نمی‌شوند. من قایل به نوعی تقدم و تأخر در این رابطه هستم. بر این اساس، نخستین مؤلفه فرهنگ، فکر و جهان بینی آن است. یعنی اینکه فرهنگ از سنخ اندیشه و بینش



خورده‌اند. در این مواقع می‌توان از فرهنگ دینی سخن گفت. ما وجه دینی را در فرهنگ از طریق کشف ثابتات فرهنگ خواهیم شناخت. چون دین با ارزش‌های مطلق یعنی با وجه اکتشافی فرهنگ مرتبط می‌شود.

□ با توجه به مولفه‌های فرهنگ که برشمردید، به باور شما چه عناصری باعث پویایی یک فرهنگ هستند؟

این سؤال ابعاد زیادی دارد. من فکر می‌کنم مهم‌ترین وجه فرهنگ و موتور مولد آن، جهان‌بینی آن است. در مورد فرهنگ ایرانی باید گفت که دین اساس و بنیاد آن است چون جهان‌بینی آن مبتنی بر دین است. ما عناصر اکتشافی فرهنگ ایرانی را از طریق مطالعات تاریخی می‌توانیم بیابیم و بشناسیم. آن عنصری که در طول ادوار تاریخی ثابت مانده و نسل به نسل انتقال یافته و استمرار و پایداری و وحدت در عین کثرت داشته دین‌داری مردم ایران بوده است. ایرانیان از آغاز یکتاپرست بوده‌اند و نسبت به سیاست و دین نگاه تلفیقی داشته‌اند. و به نبرد حق و باطل معتقد بوده‌اند. حال لازم است که عوامل انسانی، این عناصر بنیادین را زنده و پویا نگاه دارند. چون تداوم این عناصر نیازمند همت انسان‌های فعال و خلاق است. تا آنها فرهنگ را به حرکت درآورند.

□ پس به اعتقاد شما عناصر ملی چون زبان، نماد به شمار می‌آیند و در لایه چهارم قرار می‌گیرند و نقش اساسی ندارند. در حالیکه برخی بر عنصر زبان بسیار تأکید می‌کنند؟

زبان جزء نمادها است و در خصوص هویت ملی، از عناصر ایجابی آن محسوب می‌شود. زبان می‌توانست و می‌تواند هویت‌بخش باشد. اما این بدان معنا نیست که اهمیتی را که ما برای زبان قایل هستیم همسان اهمیتی بدانیم که برای جهان‌بینی قایلیم.

مهم نیست که برای مثال ما زبان فارسی را برای حفظ هویت ایرانی خود حفظ کنیم. یک نفر ممکن است از زبان فارسی دفاع کند اما حامی ارزش‌ها و اندیشه‌های غیر ایرانی باشد. آیا این فرد مدافع فرهنگ است؟ فردوسی یا زبان فارسی ارزش‌های سنتی را حفظ می‌کرد. در زمان فردوسی تکیه بر زبان عامل مهمی بر حفظ هویت ایرانی بود چون اعراب به هر کجا رفتند زبان و خط آن سرزمین را دگرگون کردند. ایرانیان از نوادار اقوامی بودند که خط عربی را پذیرفتند اما زبان عربی را نپذیرفتند. تلاش فردوسی مقدمه‌ای بود برای حراست و تداوم لایه‌های فکری ایرانیان که به یکتاپرستی و غیره برمی‌گشت که اتفاقاً مؤید فرهنگ شیعی است. من می‌گویم که

فردوسی به تداوم تفکر شیعی کمک کرده چون به فرهنگ قبل از اسلام که یکتاپرستی بود، یاری رسانده است.

□ یعنی شما یک پیوندی بین جهان‌بینی قبل از اسلام با تشیع می‌بینید؟

بله کاملاً درست است. چرا اعراب در نبوت درج‌امی‌زنند و امامت را نمی‌پذیرند و به ولایت نمی‌رسند؟ اما چرا ایرانیان از نبوت به امامت و از امامت به ولایت و آنگاه به ولایت فقیه می‌رسند؟ این نشان دهنده این است که ایرانیان استعداد این روند را داشتند. استعداد آنها در این بود که بت نمی‌پرستیدند، برخلاف اعراب که نه یک بت بلکه چندین بت می‌پرستیدند. آنها همین که پیامبر(ص) رحلت فرمودند به تفکر شورایی رو آوردند و نتوانستند به نبوت استمرار ببخشند. از این منظر من معتقد هستم که ولایت فقیه ریشه در فرهنگ ایرانی نیز دارد. بعضی‌ها ممکن است سوء تعبیر داشته باشند و بگویند که ایرانیان شیعه را ساختند. خیر، ایرانیان شیعه را انتخاب کردند اما در بارور کردن آن نقش فعالی داشتند.

□ از زمان‌های گذشته آنطور که بسیاری تأیید می‌کنند جامعه ایرانی یک جامعه دینی بوده است و لذا همانطور که شما گفتید آمادگی بیشتری برای پذیرش شیعه داشته است.

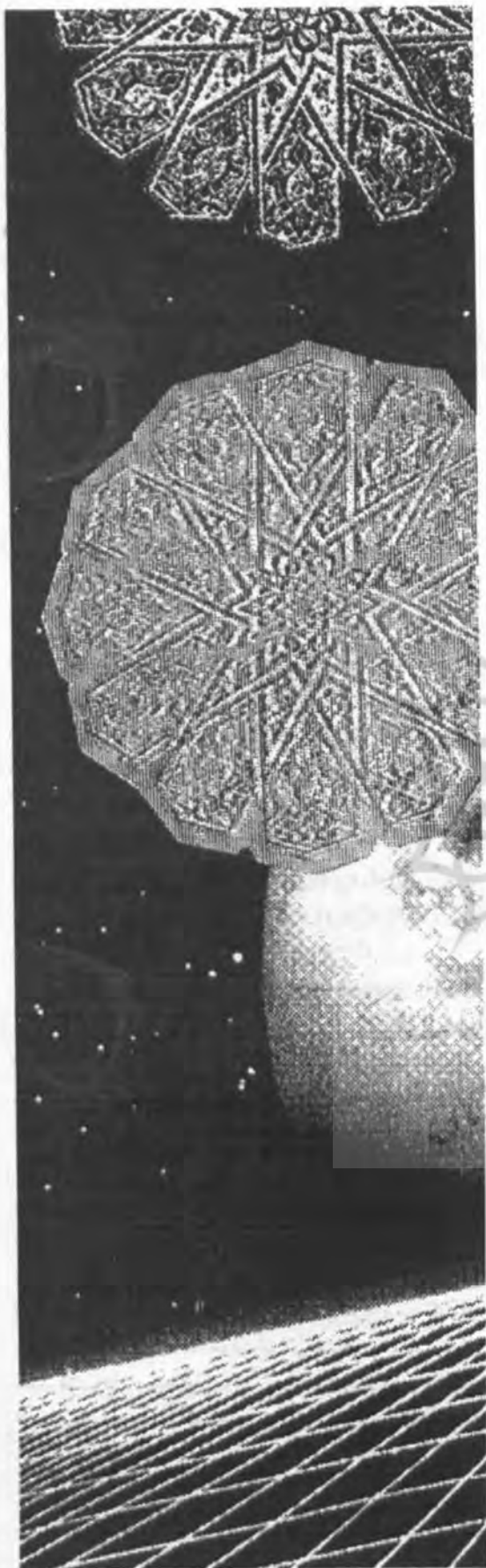
● در مورد فرهنگ ایرانی باید گفت که دین اساس و بنیاد آن است چون جهان بینی آن مبتنی بر دین است. ما عناصر اکتشافی فرهنگ ایرانی را از طریق مطالعات تاریخی می‌توانیم بیابیم و بشناسیم آن عنصری که در طول ادوار تاریخی ثابت مانده و نسل به نسل انتقال یافته و استمرار و پایایی و وحدت در عین کثرت داشته دین داری مردم ایران بوده است. ایرانیان از آغاز یکتاپرست بوده‌اند و نسبت به سیاست و دین نگاه تلفیقی داشته‌اند.

تجلی این فرهنگ ایرانی را ما در سه اصل می‌بینیم. اول در ساسانیان، دوم در صفویه و سوم در انقلاب اسلامی که در هر سه نظام سیاست و دین باهم تلفیق شده‌اند و به این طریق جامعه ایرانی را از بحران‌ها و بن‌بست‌های موجود نجات بخشیده‌اند.

□ شما به مؤلفه‌های فرهنگ اشاره کردید و جهان بینی را موتور مولد آن دانستید، حال اگر بپذیریم که فرهنگ ما آسیب دیده است قاعدتاً باید گفت که آسیب‌ها نیز از ناحیه جهان بینی وارد شده است؟

البته آسیب‌ها ممکن است الزاماً از این ناحیه وارد نشود اما از آنجا که ممکن است نیروی مهاجم نتواند این لایه زیرین را همان ابتدا مورد هجوم قرار دهد، نخست نمادهای فرهنگ را مورد هجوم خود قرار می‌دهد. مثل زبان، هنر، ادبیات و یا مسائلی مثل حجاب و غیره را به چالش می‌گیرد. درست است که ما ارزش بیشتر برای جهان بینی نسبت به نمادها قابل هستیم اما معتقدیم که نمادها معرف جهان بینی هستند و در درازمدت می‌توانند از طریق هجوم به نمادها ما را با بحران هویت مواجه کنند بنابراین آسیب شناسی را در لایه‌های مختلف می‌توان بررسی کرد. آسیب شناسی مورد نظر من این است که اتخاذ هر سیاستی باید ناظر بر هویت ایرانی باشد در غیر این صورت فرهنگ آسیب خواهد دید. اگر ما الگویی را برای اقتصاد خود تعیین کنیم که با فرهنگ ما بیگانه باشد، آسیب‌های فرهنگی در پی خواهد داشت. چرا که هر الگویی بار فرهنگی دارد. اهمیت فرهنگ از اقتصاد و سیاست بیشتر است. اگر ما توجهی به این بار فرهنگی سیاست‌های مختلف خود در همه عرصه‌ها نداشته باشیم باید هزینه‌های هنگفتی را بابت آن بپردازیم.

پس توسعه سیاسی و اقتصادی باید مطابق با فرهنگ



● در زمان فردوسی تکیه بر زبان عامل مهمی بر حفظ هویت ایرانی بود چون اعراب به هر کجا رفتند زبان و خط آن سرزمین را دگرگون کردند. ایرانیان از نوادر اقوامی بودند که خط عربی را پذیرفتند اما زبان عربی را نپذیرفتند. تلاش فردوسی مقدمه ای بود برای حراست و تداوم لایه های فکری ایرانیان که به یکتاپرستی و غیره برمی گشت. که اتفاقاً مؤید فرهنگ شیعی است. من می گویم که فردوسی به تداوم تفکر شیعی کمک کرده چون به فرهنگ قبل از اسلام یاری رسانده است.



باشد. البته اکنون وضع بهتر شده است و افراط های سابق دیده نمی شود. به قول معروف دیگر آشکار شده که بادم شیر نمی توان بازی کرد. دم شیر ایرانی، هویت و فرهنگ ایرانی است. اگر علیه سنت شمشیر بکشید، سنت نیز علیه شما شمشیر خواهد کشید.

□ اشاره داشتید که تهاجم ابتدا از ناحیه نمادها آغاز شده، فکر می کنید این تهاجم از چه زمانی جلوه بیشتری پیدا کرد؟

برای تشخیص این تهاجم باید به بعد از انقلاب برگشت چون در قبل از انقلاب، رژیم پهلوی، خود هجوم گسترده ای را شروع کرد می خواست یک نظام وابسته اجتماعی را در ایران مستقر کند که کاری به فرهنگ ایرانی نداشت. اما برای استقرار این نظام وابسته باید فرهنگ را هم متحول می کرد و موانع را از بین می برد در همین راستا دانشگاه تأسیس کرد، و انسانی نو تربیت کرد تا زمینه مساعد فراهم شده باشد. اما رسوبات باقی مانده از سنت سبب انقلاب شد و به سیاست های مختلف اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی تودهنی زد.

بی توجه بودند و هم به بار فرهنگی سیاست های مختلف خود عنایتی نداشتند و این بی توجهی جزء آسیب های جدی فرهنگ به شمار می رود. و در برخی موارد می تواند اباحی گری را دامن زده باشد. یعنی باعثی باشد که واجبات، محرمات و مکروهات و مستحبات روز بروز کمتر شود و بر دامنه رفتارهای مجاز افزوده گردد.

در بعد از انقلاب ماسیاست را پاک کردیم اما متوجه رسوبات بجای مانده اقتصادی و فرهنگی از قبل نشدیم. یعنی اصلاح فرهنگی را که فرموده امام باید در دستور کار باشد ما جدی نگرفتیم و به آن اولویت اول راندایم. امام وقتی می گوید اصلاح فکر، منظورشان اصلاح فکر غربی است. ایشان نقدی بر حوزه داشتند، اما معتقد بودند که دانشگاه ها هم به طور شایسته ریشه در تاریخ و فرهنگ بومی ماند داشته و کارایی بایسته ندارند.

این موارد ریشه یابی دقیق می طلبد، البته ما نسبت به قبل از انقلاب با آسیب های کمتری روبرو هستیم. چون اوضاع تغییر کرده است. رهبر معظم انقلاب و دلسوزان دیگری هستند که تذکر می دهند.

□ فکر می کنید کدام لایه های فرهنگی بیشتر

در معرض این آسیب ها قرار دارند؟

اکنون آسیب پذیرترین لایه، همان لایه نماد است. که توسط بیگانگان و یا توسط افرادی از جامعه خود ما مورد هجوم قرار گرفته اند، مثلاً معماری ماهیچ بویی از معماری ایرانی نبرده. شهرسازان ما توجهی ندارند که فرم کار آنها معرفت تجدد است و تجددگرایی را در اینجا دامن زده است. این یک نمونه بود و می توان نمونه های فراوان دیگری را ردیابی کرد.

بعد از انقلاب مهمترین آسیب از ناحیه سیاست های پس از جنگ بوجود آمد. دوران سازندگی و بعد از آن به طور کلی به فرهنگ بی توجه بودیم. یعنی گفتیم که وظایف دولت ها که پاسداری از حقوق فرهنگی نیست. یعنی همین ایجاد شغل و تهیه نان و ایجاد امنیت کافی است. در حالیکه حکومت دینی حق فرهنگی مردم را بر دوش می کشد. و والی باید این حق را ادا کند. همانکه حضرت علی از آن به عنوان «استصلاح اهلها» یاد می کند که باید تعلیم و تربیت اخلاقی در دستور کار قرار بگیرد. در بعد از جنگ هم دولت مردان به مسائل فرهنگی

برای پیشگیری از این وضع باید مشاهیر خود را بشناسیم. نشانه های فرهنگی خود را بشناسیم، ارزش ها و هنجارهای خود را پاس بداریم. و به عناصر ثابت و متغیر آن

امروزی را جذب آن کنیم. پس باید حد و مرزی وجود داشته باشد. مثلاً در مورد همین موسیقی مراقب باشیم که فرم وارد محتوا نشود.

محتوای فرهنگ ما عرفان وحدت وجودی است که در درون همه ما ایرانیان نهفته است. این محتوا را نباید از بین برد یا اجازه داد به آن آسیب برسانند. یا در مورد معماری آیا شهرداری نمی‌تواند نظارتی داشته باشد؟

برای مثال انگلستان بسیار اصرار دارد که نمودهای معماری خود را حفظ کند. بسادگی اجازه نمی‌دهد مکان‌های تاریخی تخریب شود. در «ادیم برو» شهر به سه قسمت تقسیم شده است. در منطقه یک کسی حق ندارد نه به درون خانه و نه به بیرون خانه دست بزند. در منطقه دو کسی حق ندارد به نمای خانه خود دست بزند. اما در داخل خانه می‌تواند تغییراتی ایجاد کند. در منطقه سه با اجازه مسئولان افراد می‌توانند دست به تغییراتی بزنند. آنجا که به اصطلاح خودشان مهد آزادی است کسی اجازه ندارد به نمای خانه خود دست بزند و کاملاً محدودیت دارد.

ما وظیفه داریم که پاسدار تاریخ و هویت خود باشیم و گذشته را به نسل کنونی منتقل کنیم.



□ شاید لازم است که دولت به جای مداخله در جزئیات وجدان عمومی را بیدار کند؟

بله وظایف محدود به دولت نیست. دولت دارای سه نقش است:

۱- تصدی امور ۲- نظارت ۳- سیاستگذاری

دولت می‌تواند سیاستگذاری کند تا آن سیاست‌ها توسط نهادهای مدنی اجرا شود و مردمی هم که می‌خواهند کاری انجام دهند، باید در قالب یک سیاست عمل کنند و مسلماً

توجه کنیم تا دچار تحجر نشویم یعنی به شرایط زمان و مکان توجه داشته باشیم.

□ آیا حفظ لایه نماد منوط به شناخت شرایط انسانی و مطالعات فرهنگی زمان و است؟

البته نه الزاماً. این بستگی دارد به موضوع مورد بحث و اینکه در مورد کدام نماد صحبت می‌کنیم.

● به گمان من فرهنگ معرفت مشترک

است. یعنی تمام افراد و گروه‌ها

به گونه‌ای در آن سهیم هستند. از

ویژگی‌های فرهنگ این است که قابل

انتقال است. و این از وجوه ذاتی آن است.

علاوه بر این، سیال، متحول و متغیر

است. البته این تغیر و سیالیت به

این معنا نیست که دارای هیچ عنصر

ثابتی نیست. در واقع فرهنگ آمیزه‌ای

است از عناصر ثابت و متغیر.

□ مثلاً در بحث موسیقی ما نمی‌توانیم بدون توجه به ذائقه نسل امروز تنها با تاکید و اصرار بر موسیقی سنتی او را با گذشته اش و ارزش‌های فرهنگی جامعه اش آشتی دهیم.

بله ما ذائقه نسل امروز را متفاوت با ذائقه نسل گذشته می‌دانیم ولی می‌توان برای این مورد حد و حدودی تعیین کرد. مثلاً می‌توان گفت موسیقی پاپ مجاز است اما نباید محتوای آن ابتذال باشد. ما وظیفه فرهنگی داریم و باید بر اساس آن تصمیم بگیریم گذشته از این اگر ما روی همین موسیقی سنتی سرمایه‌گذاری بکنیم می‌توانیم. جوان



نمی‌توان نقش دولت را به تصدی‌گری محدود کرد. این عمل با روح حکومت اسلامی منافات دارد. در این صورت دولت دینی به دین دولتی تبدیل می‌شود.

□ اشاره کردید که آسیب‌ها از ناحیه سطح و نمادها آغاز شده، آیا قبول دارید که دلیل این آسیب‌پذیری آن است که نمادها از لایه‌های زیرین تغذیه نشده است.

من معتقدم که ما نمادهای برآمده از لایه‌های زیرین را به روز نکنیم. ما این کار را انجام نمی‌دهیم. مثلاً ما نمادی داریم به نام حجاب. اما نیمه‌آمده‌ایم برای آن شکل تازه‌ای پیدا کنیم. پس وقتی ما نمادها را به روز نمی‌کنیم این نمادها آسیب‌پذیر می‌شوند. اما مهمتر از همه اینکه اساساً ما از ارتباط نماد با لایه‌های زیرین غافل هستیم. عرض کردم که معماری ما چه وضعیتی دارد و این به دلیل این است که ما از این ارتباط غافل هستیم. این، یک کار برنامه‌ریزی شده می‌طلبد که جای آن اکنون خالی است چون نمادهای ما بر اساس لایه‌های زیرین تغییر نکنند.

□ آیا قبول دارید که اگر علم به معنای واقعی در جامعه‌ای حضور داشته باشد، بعید است که فرهنگ دچار بحران شود؟

من این را نمی‌پذیرم. مگر علم چیست؟ برخی گمان می‌کنند علم یعنی عینیت محض. علم اگر به معنای مطالعه و روشمند باشد آن را می‌پذیرم. ولی اگر منظور این است که علم مستقل از فرهنگ و ایدئولوژی و استقلال عواطف است من قایل به این علم نیستم.

□ منظور من علم به معنای معرفتی آن است؟

اگر منظو معرفت و آگاهی است درست است.

بله در جامعه باید معرفت و آگاهی وجود داشته باشد. وظیفه اصلی همین است که به جامعه آگاهی داده شود.

□ برای اینکه دچار آسیب نشویم، باید به

نوسازی اهتمام ورزیم، شما فکر می‌کنید برای

نوسازی فرهنگ از کجا باید آغاز کرد؟

ما باید به تمام سطوح توجه داشته باشیم اما از آنجا که نمادها مورد هجوم قرار گرفته. از همین جا هم باید شروع کنیم. یعنی تاسی توانیم نمادها را براساس فرهنگ ایرانی و اسلامی متحول کنیم. فرهنگ یک جنبه آشکار دارد و یک جنبه غیر آشکار. جنبه غیر آشکار را نمی‌توان به تصویر کشید آنچه که آشکار است نماد است. پس همین را باید تصحیح کرد.

وقتی وارد یک بازار می‌شوید اگر این بازار منطبق با

● گسست را یک شبه نمی‌توان ترمیم کرد. باید

توجه کنیم که هر تغییری باید بر اساس فرهنگ

باشد و ریشه در تاریخ و هویت ما داشته باشد. این

تغییر باید جامع و چندسویه باشد و علاوه بر اینها

شتابان نباشد. یونسکو از توسعه فرهنگی صحبت

می‌کند، یعنی اینکه توسعه باید خودش را با فرهنگ

تطبیق بدهد، برخلاف آنچه تاکنون گفته می‌شود

«فرهنگ توسعه» که براساس آن فرهنگ باید خود را

با توسعه مطابق می‌کرد. توسعه یعنی تغییر و

تحول، هر تغییری مستلزم شناخت فرهنگ است.

فرهنگ باشد، رفتن به آنجا خود نوعی یافتن آرامش است. در قبریز، یک بازار سنتی است که در کنار آن یک بازار امروزی هم ساخته‌اند. بازار سنتی خنک است ولی بازار جدید بسیار گرم است. شما وقتی در یک بازار سنتی قدم می‌زنید احساس می‌کنید که در دالان تاریخ و فرهنگ ایرانی قدم می‌زنید. اما در ساختمان‌های جدید احساس بی‌هویتی می‌کنید.

□ آیا قبول دارید که زندگی شخصی و اجتماعی

ما از منظر فکری - فرهنگی دچار تضاد و دوگانگی

است و این تضاد و دوگانگی می‌تواند آسیب‌های

فراوانی بر فرهنگ وارد سازد؟

بله این به دلیل همین گسست سنت و مدرنیته است که در ایران رخ داده است. یعنی سنت ما نو نشد و تغییر نکرد و نتوانست با مدرنیته همساز باشد. تجدد ما با سنت بیگانه بود و این دو نتوانستند با هم دیگر پیوند بخورند.

□ چگونه می‌توان این گسست را ترمیم کرد؟

این گسست را یک شبه نمی‌توان ترمیم کرد. باید توجه کنیم که هر تغییری باید بر اساس فرهنگ باشد و ریشه در تاریخ و هویت ما داشته باشد. این تغییر باید جامع و چندسویه باشد و علاوه بر اینها شتابان نباشد.

یونسکو از توسعه فرهنگی صحبت می‌کند، یعنی اینکه توسعه باید خودش را با فرهنگ تطبیق بدهد. برخلاف آنچه تاکنون گفته می‌شود «فرهنگ توسعه» که براساس آن فرهنگ باید خود را با توسعه مطابق می‌کرد.

توسعه یعنی تغییر و تحول، هر تغییری مستلزم شناخت فرهنگ است.



دکتر محمد باقر خرمشاد

از فرهنگ خواهد بود. البته فرهنگ همسایگانی نیز دارد مثل تمدن و شاید بتوان تمدن را یک کل در نظر گرفت که فرهنگ جزئی از آن است. منظور این است که گاه بجای واژه فرهنگ سعی می‌کنند از واژه‌های نزدیک به آن نیز بهره ببرند.

□ به عقیده شما محور اساسی فرهنگ کدام

است؟

موتور مولد فرهنگ را باید باورها و اعتقادات جامعه دانست. گاهی باورها را منحصر به دین می‌دانیم و گاه دامنه آن را گسترده‌تر در نظر می‌گیریم. در هر صورت باورها هر چه باشند نطفه اصلی فرهنگ و محور آن محسوب می‌شوند.

□ آیا شما فرهنگ را امری مستمر می‌دانید یا

خیر؟

فرهنگ امری مستمر اما متحول است و نه ایستا. فرهنگ مقوله‌ای ثابت و لایتغیر نیست، البته عناصر ثابتی دارد که تغییر نمی‌کند اما بسیاری از اجزاء آن تغییر پذیرند. بسیاری از عوامل در فرهنگ تأثیر می‌گذارند. حتی وضعیت جغرافیایی تأثیر غیرقابل انکاری در فرهنگ دارد. برای مثال گفته می‌شود: فرهنگ کویری، فرهنگ کوهپایه‌ای، فرهنگ ساحل یا ساحل‌نشینان. پس فرهنگ اگرچه به ارث می‌رسد اما این‌گونه نیست که لایتغیر باشد. بلکه هر نسلی در فرهنگ تغییراتی به وجود می‌آورد. لیکن این تغییرات درازمدت است و در زمانی نسبتاً طولانی اتفاق می‌افتد و نه تند و سریع.

□ آیا می‌توان بحث آسیب‌شناسی فرهنگی

را مطرح کرد و اساساً به عقیده شما می‌توان گفت که فرهنگ آسیب می‌بیند یا خیر؟ چون برخی ممکن است از تحول تعبیر به آسیب بکنند و تغییر و تحولات فرهنگی را که امری طبیعی است نوعی آسیب بشمار آورند؟

آسیب‌شناسی ترجمه «پاتولوژی» است که در معنای دقیق‌تر یعنی مرض‌شناسی و دور نگهداشتن وجود سالم از مرض‌ها. در آسیب‌شناسی فرهنگی این مسأله مورد نظر است که فرهنگ یک وجود سالم است اما این وجود سالم به دلایلی در معرض خطراتی واقع شده.

نکته دیگر این است که شتاب و تحول فرهنگ تا قبل از قرون معاصر به مراتب کمتر از اکنون بوده است. در دوپست سال قبل فرهنگ‌ها تعامل و برخورد داشتند اما میزان آن بسیار اندک بود. فقدان ارتباطات سریع در این روند نقش مهمی داشت. زمانی می‌توان از آسیب‌شناسی یاد کرد که فرهنگ‌های مختلف ناگهان خود را در معرض هجوم



□ با توجه به اینکه نوع نگرش به فرهنگ‌ها

در تلقی‌ها و انگاره‌های مختلف می‌تواند متفاوت باشد، می‌خواهیم بدانیم که تلقی شما از فرهنگ چیست و آن را چگونه تعریف می‌کنید؟

در جامعه‌شناسی از فرهنگ تعریف‌های متعددی ارائه شده است. این ویژگی باعث گردیده که تعریف فرهنگ تا حد زیادی دشوار شود. از نظر لغوی، فرهنگ را مترادف با علم، و دانش و آگاهی دانسته‌اند. به آثار علمی و فرهنگی یک ملت هم فرهنگ می‌گویند همچنین به مجموعه رفتارها و اعتقادات یک قوم فرهنگ گفته می‌شود. به طور کلی فرهنگ کلی در درون یک جامعه است و شامل ارزش‌ها اعتقادات و آداب و رسوم، هنر و حتی علم و فن می‌شود. این کلیت در طول تاریخ یک جامعه جریان دارد. به این معنا که انسان‌های هزار سال پیش یک جامعه دارای همان فرهنگی بوده‌اند که انسان‌های امروز آن جامعه حامل آن هستند. این است که گفته می‌شود فرهنگ ایرانی، آلمانی، فرانسوی و غیره یعنی فرهنگی که در یک سرزمین از گذشته تاکنون ادامه داشته است.

□ آیا می‌شود فرهنگ را به سنت‌های جاری

در یک جامعه تعبیر کرد؟

سنت‌ها را از اجزاء فرهنگ می‌دانند. حتی اگر سنت را شامل ارزش‌ها و اعتقادات هم بدانیم باز هم زیرمجموعه‌ای



فرهنگ‌های دیگر می‌بینند.

به تدریج در دنیا تمدن غالبی به وجود آمد که فاصله خود را با خرده تمدن‌های دیگر به سرعت زیاد می‌کرد. این غلبه تمدنی، فرهنگی را به دنبال آورد. در نتیجه تحول کند به تحولی شتابان انجامید. تحولی که برای همگان قابل تحمل نبود. و تهدید کننده بشمار می‌رفت. به ویژه که این فرهنگ در غرب شکل گرفته بود و با فرهنگ شرق فاصله زیادی داشت. در ابتدا فاصله‌ها طبیعی بود. اما یکباره این فاصله در نور دیده شد و بحرانی سر برآورد.

می‌توان گذار را به دو نوع تعبیر کرد. گذار طبیعی و گذار شتابان و تحمیلی که گذار کنونی از این نوع است. و واکنش‌ها در قبال آن به همین دلیل است.

موضوع دیگر تقابل سنت و مدرنیسم است. فرهنگ غربی به دلیل وابستگی به تکنولوژی، مدرن تلقی شده. این فرهنگ نوعی زندگی را برای انسان امروز فراهم آورده که این زندگی انسان را اقناع می‌کند. در نتیجه فرهنگ آن مورد پذیرش قرار می‌گیرد. اما این فرهنگ از سوی سنت پذیرفته نمی‌شود و از این جاست که تقابل بین آن دو شکل می‌گیرد.

□ آیا می‌توان گفت در جوامع دینی به این

دلیل که عناصر ثابت در دین بیشتر است و این ثابتات منشأ الهی و قدسی دارند. در مواجهه با مدرنیسم بیشتر دچار مشکل می‌شوند تا جوامع غیر دینی، که دارای عناصر ثابت کمتری هستند؟

جوامع کمی هستند که فرهنگشان مبتنی بر دین نباشد. در قاره‌های آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین، همین‌گونه است بجز در کشورهای اروپا و آمریکای شمالی. تقریباً سایر کشورهای فرهنگشان در دینشان ریشه دارد. با این وصف آیا می‌توان گفت اکثر جوامع دارای فرهنگ ایستا هستند و تنها چند صد میلیون و یا تعدادی از جوامع هستند که فرهنگشان پویا و متحول است؟ قضاوت در این مورد بسیار دشوار است. علاوه بر این آیا می‌توان مذاهب و ادیان را با یک چوب راند یعنی گفت همه ادیان و مذاهب دارای عناصر تغییرناپذیری هستند. آن‌هم به یک میزان؟ و همین خصیصه باعث شده است که آنها تحول لازم را نداشته باشند؟ به نظر می‌رسد که پاسخ مثبت نیست.

در جامعه ما که ۹۸ درصد مردم شیعه هستند، عناصر ایستایی که حالت غل و زنجیر را داشته باشند بسیار اندک است. این ویژگی مربوط به مسیحیت قرون وسطایی است. فرق اسلام با مسیحیت قرون وسطایی در این است که وقتی مسیحیت به مدت چند قرن حکومت را در اختیار می‌گیرد، «تاریکی» بر آن حکمفرما می‌شود. که در برابر آن می‌گویند

● به تدریج در دنیا تمدن غالبی به وجود آمد که

فاصله خود را با خرده تمدن‌های دیگر به سرعت زیاد

می‌کرد. این غلبه تمدنی، فرهنگی را به دنبال آورد. در

نتیجه تحول کند به تحولی شتابان انجامید. تحولی

که برای همگان قابل تحمل نبود. و تهدید کننده

بشمار می‌رفت. به ویژه که این فرهنگ در غرب شکل

گرفته بود و با فرهنگ شرق فاصله زیادی داشت. در

ابتدا فاصله‌ها طبیعی بود؛ اما یکباره این فاصله

در نور دیده شد و بحرانی سر برآورد.

عصر «روشنی». دگماهای علمی کلیسا و انگیزاسیون باعث رکود و ایستایی و در نهایت حرکت قهقراپی جامعه مسیحی بود. در حالی که اسلام به عنوان دین وقتی حاکمیت پیدا می‌کند بتدریج (و به ویژه در عصر بنی عباس) تمدن جدیدی را پایه‌ریزی می‌کند. در این زمان خبری از دگماهای علمی و یانگیزاسیون نیست. حاکمیت اسلام با مسیحیت تفاوت ماهیت دارند. به همین دلیل نتایج متفاوتی به بار می‌آورند.

در دوره روشنی، بزرگان و اندیشمندان دنیای مسیحیت از اندوخته‌های عالم اسلام استفاده کردند. همانطور که مسلمانان در دوره درخشان تمدن خود به اخذ دانش و فلسفه یونان باستان پرداختند.

بنابراین نباید دریاره همه ادیان یک نوع قضاوت کرد و گفت که در همه آنها عناصر ایستایی وجود دارد که مانع تحول و دگرگونی است و مانع رشد و تعالی می‌شود. به دلیل پویایی تشیع خیلی ساده‌انگارانه است که ما منتظر پروتستان‌نسیسم در این مذهب باشیم.

□ برمی‌گردم به پرسش قبلی که آیا شما

مقوله آسیب‌شناسی فرهنگی را پذیرفته‌اید یا خیر و اگر پذیرفته‌اید در چه قلمروهایی معتقدید این آسیب‌ها بیشتر نمود دارد؟

بله موضوع را می‌پذیریم. فرهنگ را به دو مقوله مادی و غیرمادی تقسیم می‌کنند. بخش عمده فرهنگ بخش غیرمادی آن است. بر این اساس رشد غرب در عرصه فرهنگ مادی (و عقب‌ماندگی سایر فرهنگ‌ها در این عرصه) برای غربیان این امکان را فراهم می‌آورد که فرهنگ خود را بر سایر فرهنگ‌ها تحمیل کنند. رفاه و آسایش غرب باعث شد که فرهنگ‌های شرق تحت فشار فرهنگ غیر مادی غرب قرار بگیرند و این چالش در سراسر شرق مشهود است.





از هنگامیکه نیروهای مذهبی در مسائل سیاسی وارد شدند یکی از مسائل اساسی کیفیت مواجهه فرهنگی و تمدنی با غرب بود. برخی از متفکران معتقد بودند که باید غرب را به طور کامل پذیرفت، یعنی از خود تهی شویم و از فرهنگ غرب خود را سرشار کنیم و این علاج عقب ماندگی ماست. برخی دیگر گفتند که نباید هیچ چیز از غرب اقتباس کرد. هر دو گروه راه افراط را در پیش گرفتند. گروه دوم متوجه عوامل ایستایی و توقف مانده بودند و گروه اول نمی دانستند که یک جامعه را نمی توان از فرهنگ خود تهی کرد. در نتیجه، راه سومی مطرح شد و آن این بود که ما غرب را به دو بخش مادی و غیرمادی تقسیم می کنیم. فرهنگ مادی آن را می پذیریم و فرهنگ غیرمادی آن را کنار می گذاریم و از فرهنگ خودمان بهره می بریم.

□ در این جا این مسئله هم مطرح است که اساساً فرهنگ مادی غرب را نمی توان بدون توجه به فرهنگ غیرمادی آن اخذ و اقتباس کرد؟

بله. اکنون عده ای معتقدند که نه تنها در برابر فرهنگ غرب مقاومت بایسته نیست، بلکه باید تسهیلاتی را هم برای اخذ آن فراهم نمود. و در برابر فرهنگ غرب تسلیم شد. در دهه های ۵۰ و ۶۰ گفته می شد هیچ راهی جز طی کردن راه غرب برای توسعه وجود ندارد. اما بعداً مدل های دیگری مثل مدل ژاپن و هند که در بستر سنت های گذشته توانستند رشد کنند مطرح شدند و این ایده را به وجود آوردند که می توان «خود» ماند و به توسعه یافتگی هم دست پیدا کرد. اکنون این اعتقاد قوت گرفته است که اساساً به نفع بشریت نیست که سنت های خود را از دست بدهد.

آسیب شناسی در اینجا مطرح می شود که سنت ها در همه اشکال خود با هجوم فرهنگ بیگانه روبرو شده است و در این بین دینداران احساس خطر کرده و آن را به مرض و آسیب تعبیر می کنند.

□ شما فرهنگ را تجزیه پذیر دانستید آیا

ممکن است به نمونه هایی در این رابطه اشاره کنید؟

ما واقع گرایانه و عینی صحبت می کنیم. و در این حال می بینیم که کشورهای شرق در تلاش و تکاپو هستند تا تکنولوژی غرب را فارغ از فرهنگ غیرمادی آن کسب کنند. همین تلاش بیانگر تجزیه پذیری آن است. چرا جهان سومی ها می کوشند خود بمانند و بعد توسعه پیدا کنند. چرا هندی ها نمی گویند همه مشکلات ما از آیین بودا ناشی می شود و باید همه اینها را کنار بگذاریم. درست است که مظاهر تمدن غربی را فراوان می توان در همه جا دید ولی سعی و کوشش در جهت

حفظ هویت فرهنگی هم هست. ممکن است برخی از ما بر این گمان باشیم که لیبرالیست غرب «پایان تاریخ» است و بشر چاره ای جز پذیرش آن ندارد. اما به نظر نمی رسد که این ایده درست باشد. پلورالیسم یکی از افتخارات لیبرالیسم است. تکثرگرایی چگونه ممکن است با این ایده سازگار باشد که راه تنها همین راه غرب است. و به اصطلاح همه راه ها به رم تجدید حیات شده آنها برمی گردد.

آیا اگر هم این اتفاق بیافتد این اتفاق خجسته و میمون خواهد بود؟ طبیعتاً پاسخ منفی است.

برخی ممکن است فرهنگ غرب را ایده آل و مطلوب و در عین کمال ببینند و بر آن هیچ نقسی وارد نکنند. در حالی که خود متفکران غرب ایرادات جدی بر فرهنگ غرب وارد کرده اند. پست مدرنیسم چیزی بجز نقد فرهنگ غرب یا همان مدرنیسم نیست. ما اکنون مدرنیسم را مدل و الگو قرار داده ایم. ولی خود این مدرنیسم دارای آسیب های جدی است. از جمله اینکه مدرنیسم فاقد معنویت است. خصوصاً در جاهایی مانند فرانسه آنجا که لائیسیتیه رشد زیادی داشته است. فرانسه اکنون در حال تفرق و فرقه گرایی است. اندیشمندان کثرت فرقه گرایی فرانسه را ناشی از لائیسیتیه بودن آن دانسته اند. این جامعه تهی از معنویت در جستجوی برکه های کوچک معنویت است.

اگر این درست است چرا ما (ما یعنی ما شرقی ها) باید فرهنگ مدرنیسم را بگیریم و بعد برسیم به آنجا که اکنون غرب رسیده است (به جایی که آنها متقاضی فرهنگ ما هستند) و آنگاه باز دوباره به کاوش در فرهنگ خود بپردازیم.

چرا ما از همین آغاز کار، چنین نکنیم؟ چرا از همان اول آسیب شناسی نکنیم؟

□ راه تعامل به هر دو طرف بستگی دارد؛ هم

شرقی ها باید فرهنگ خود را انعطاف پذیرتر کنند و هم غربیها به کشف ارزشها و معنویت های فرهنگ شرقی بپردازند.

بله. دقیقاً همین طور است. برای تعامل باید این اتفاق بیفتد.

درست است که جامعه فرانسه به دامن لائیسیتیه افتاده است اما از این سو نیز اگر ما در فرهنگ خود تحول لازم را ایجاد نکنیم و کاری انجام ندهیم با توجه به گستردگی ارتباطات، جامعه ما هم گرفتار لائیسیتیه خواهد شد. این رگه ها اکنون قابل مشاهده است. فرهنگ مبتنی بر دین که در دوره جنگ حاکم بود، مطلوب می نمود اما قاعده نبود. پس ما باید این فرهنگ مبتنی بر دین را بر پایه های جدیدی استوار کنیم؛ این آسیب شناسی درونی است. یعنی به آفت بیرونی کاری ندارد بلکه درصد از میان بردن آفات درونی است. اگر معدل





کند و شاید مهمترین اشتباه همان افراط گرایی باشد. در دوره جنگ، فداکاری، ایثار و معنویت بود و اینها همه در اوج بودند. به عبارتی می توان گفت ماده باهمه مقتضیات خود از اینجا رخت بریسته بود. ولی این معدل و میانگین دینداری نیست، بلکه اوج دینداری است و نمی توان براساس آن عمل کرد. جهت می تواند همان جهت باشد ولی نسخه باید تغییر کند.

□ به عقیده شما چه راهکارهایی هست که می توان آسیب زدایی کرد و به نوسازی فرهنگی دست زد؟

در این مورد باید فرض را بر این بگیریم که تعدد فرهنگ همیشه وجود خواهد داشت و روزی نخواهد رسید که فرهنگها از میان بروند. و تنها یک فرهنگ وجود داشته باشد. طبع انسانی اجازه چنین کاری را نمی دهد. در این حال برای حفظ فرهنگ باید تلاش کرد. دست اندرکاران این امر نباید افرادی متحجر و بسیار پایا باشند. همچنین این امر را نباید به متجددین افراط گرا بسپاریم. انسان های معتدلی باید متصدی امر باشند تا سیاست های معتدلی وضع کنند. تا در آنجا که لازم است تن به تحول بدهند و آنجا که لازم نیست ایستادگی کنند. در غیر این صورت اتفاقات ناخواسته ای خواهد افتاد.

کشیش تر از پاپ و دیندارتر از خدا نباید بود. خداوند اگر گفته مباح، مکروه و حرام. این حدود باید رعایت شود. مکروه را حرام ندانیم. مستحب را واجب نشماریم. به ویژه این اصل باید در مسائل اجتماعی دین رعایت شود. شاید در زندگی فردی این کار میسر باشد. ولی همان هم تبعات منفی برای افراد خانواده خواهد داشت و بر فرزندان تأثیری سوء خواهد گذاشت. اگر برخی از فرزندان افراد مذهبی دچار انحراف هستند ناشی از همین افراط گری است بنابراین در سیاست های کلان حتماً باید این اصل رعایت شود.

علاوه بر این نباید آسیب شناسی درونی ما را از هجوم آسیب های بیرونی غافل بکند. چون بعضی معتقدند، هرچه هست به مشکلات داخلی و مسائل درونی جامعه ما برمی گردد. باید دانست که تلاش های سازمان یافته ای برای نفی فرهنگ های رقیب صورت می گیرد. به ویژه در قبال فرهنگ هایی که مقاومت می کنند این عمل حساب شده تر انجام می شود. در اینکه آنها آگاهانه تلاش می کنند، تردیدی نیست.

و نیز در این هم تردیدی نیست که همه عناصر فرهنگ غرب قابل جذب نیستند. در گذشته برخی در این طریق تلاش کردند و تلاش های آنها راه به جایی نبرد. راحت ترین راه همین است که بگوییم همه را بیاوریم و یا هیچ چیز نیاوریم. وسخت ترین راه این است که دست به گزینش بزنیم. چون این راه نیاز به اطلاعات بسیار در زمینه هایی مختلف دارد.

دینداری را در نظر بگیریم از آنجا که حکومت، حکومت دینی است باید فرهنگ ما و شاخص های آن مبتنی بر این معدل باشد. اگر از این معدل فراتر برود ما دچار مشکل خواهیم شد. این میانگین حتماً باید لحاظ شود.

در نماز جماعت، امام موظف به رعایت اضعف مأمومین است. چون ممکن است امام جماعت، نمازهایش طولانی باشد و سایرین نتوانند او را همراهی کنند. حکومت دینی به منزله امام است. در یک نماز جماعت، بایستی این رعایت اضعف مردم را بکند تا همه بتوانند خود را در دایره این حکومت بدانند. سخت گیری باعث فروریختن ساختار حکومت خواهد شد و موجب خواهد گردید که عده زیادی از دایره حکومت خارج شوند.

□ موضوع گسست فرهنگی و مشکلات

درونی از مسائلی است که در رابطه با آسیب های فرهنگی مطرح است آیا شما این موضوع را باور دارید؟

اگر ما ایران را بدون انقلاب اسلامی تصور کنیم، به عقیده شما چه اتفاقی می افتد؟ برخی معتقدند که رژیم پهلوی در انتقال فرهنگ غرب با شتاب عمل کرده است در نتیجه بدنه جامعه ایران در برابر این سیر شتابان و در برابر تزریق فرهنگ غربی مقاومت کرد و این مقاومت در نهایت به قیام و انقلاب تبدیل شد.

اکنون می توان پرسید که آیا کشورهایی مثل ترکیه و مصر، دچار گسست هستند یا خیر؟ در مورد جامعه ایران هم باید همین گونه قضاوت کرد. به نظر می رسد که همه جوامع دچار یورش هرمنوتیک فرهنگ غرب شده اند، اما در مورد ما این موضوع تشدید شده است. برخی انقلاب ایران را ضد انقلاب می دانند چون معتقدند که انقلاب واقعی در خروج از قرون وسطی اتفاق افتاد. و انقلاب غرب عمیق و بنیادین بود اما انقلاب ایران در جهت معکوس رخ داد و به همین دلیل ضد انقلاب است. پس جامعه ما از سوی غرب مورد هجوم است اما این جامعه نمی خواهد فرهنگ غیرمادی غرب را بپذیرد و با آن در کشمکش است و گسستی را ایجاد کرده است. به ویژه که برخی بدون توجه به شرایط حاضر، رنگ مذهبی آن را بیش از حد زیاد می کنند. و می خواهند شکل ایده آل معنویت را که در فضای جبهه و جنگ به وجود آمده بود دوباره احیا کنند. این موضوع یک چالش جدی را ایجاد کرده است.

راه علاج این چالش همین است که افراط را کنار بگذاریم. و البته کار دشواری است. در درون جامعه ما اتفاق نادری رخ داده و آن این بود که در اوج تهاجم غرب، انقلاب اسلامی به وقوع پیوست. پس این فرهنگ جدید توان و قدرت لازم را برای ماندن دارد. ولی احتمالاً اشکالاتی و خطاهایی از سوی دینداران صورت گرفته که نتوانسته است حال و هوای گذشته را حفظ



بار عمده این ایستادگی و دفاع و مقاومت بر دوش حوزه‌های علوم دینی بود. بخش عمده روحانیت با درک صحیح و عمیق از مبانی فکری این فرهنگ جدید احساس خطر نمودند، بخشی از مقاومت و ایستادگی نفی این فرهنگ جدید بود. و منجر به اتخاذ موضعی جهادی گردید که آثار آن را در بعضی از فتاوی مانند شیخ الشریعه اصفهانی که مشروحاً به شاخصهای فرهنگی هجوم غرب می‌پردازد می‌توان مشاهده نمود.

در این گیر و دار جامعه به این دلیل که از نظر سیاسی به سمت دنیای غرب حرکت نمود و نظام‌های حاکم بر کشور ما از دیدگاه سیاسی به نظامهایی شبه لائیک وابسته تبدیل شدند، طبیعتاً فرهنگ غیردینی را در ابعاد مختلف جامعه توسعه دادند و یکی از جاهای عمده‌ای که از استیلای فرهنگ سنتی خارج گردید و تأثیر عمیقی در انتقال و تقویت بنیانهای فرهنگی غربی داشت، دانشگاه به‌عنوان مظهر آموزش علوم نوین و روز بود که به یک قطب فرهنگ‌ساز جامعه تبدیل گردید و در دوره‌هایی خاص نیز کاملاً در حیطه تفکرات غربی و مادی قرار داشت. یعنی عمدتاً نهادهایی بودند که براساس همان فرهنگ در جامعه وارد شدند و شکل و قوام یافتند. همین عامل نیز باعث شد تا به صورت طبیعی نهاد آموزش در جامعه ماترزیه گردد. در گذشته دیرین‌ترین مملکت اگر نگاهی بیفکنیم، علوم و معارف دینی و طبیعی همه و در کنار هم در حوزه‌های علمی دینی و سنتی ما آموزش داده می‌شدند. محصول این حوزه‌های سنتی کسانی چون خواجه نصیر طوسی است که یک فقیه متکلم و از سوی یک فیلسوف، منجم و ریاضی‌دان است. و یا ابن سینا که طبیب است و در مسائل اسلامی نیز واقعاً تخصص دارد و یا رازی و یا ابوریحان بیرونی را مشاهده می‌کنیم که نشان‌دهنده این مهم است که در تاریخ علمی این جامعه و یا به صورت گسترده‌تر جوامع اسلامی میان آموزش دین و علم و به عبارتی علوم دینی و علوم طبیعی... تفاوت و تمایزی وجود نداشته است. اما نتیجه رویکرد دو دوره جدید این بود که دو حوزه متمایز از یکدیگر پدید آمد؛ علوم و معارف الهی در جهتی و علوم و معارف غیردینی سمت و سوی خاص خود را طی نمود و عمدتاً معارف دینی و فقه مخصوصاً در حوزه‌های دینی باقی ماند و این حوزه‌ها در چنبره این محدودیت فرو رفتند.

این انفصال و تفکیک را می‌توان شکست و گسست مراکز فرهنگی و فرهنگ‌ساز ما نامید که دو طبقه متفکر جامعه را رو در روی یکدیگر و در مقابل هم قرار داد؛ طبقه‌ای شامل روحانیون که تحصیلات حوزوی داشتند و گروهی که تحصیلات دانشگاهی داشتند و عمدتاً منشأ طبقات روشنفکر جامعه را شکل می‌دادند. در گیر و دار این گسست در مراکز

□ موضوع بحث آسیب‌شناسی فرهنگی است اگر موافقید سخن را با اشاره به جایگاه موضوع آغاز کنیم:

آسیب‌شناسی فرهنگی ما یک معضل اصلی و اساسی است که در دوران پیدایش مشروطه و با شروع این دوره تاریخی آغاز گردید.

فرهنگ و اساس تفکر جامعه ما مبتنی بر اندیشه و فرهنگ دینی است در حالی که ویژگی و مقوم فرهنگ غربی مادی بودن آن است. مشروطه به عنوان نقطه تلاقی این دو فرهنگ باعث شد تا کشور ما با یک چالش سخت و شکننده مواجه گردد. پیدایش گروه و طبقه جدید روشنفکر بیشتر ناشی از این تلاقی است. البته این بدان مفهوم نیست که این تفکر و این طبقه پیشتر در جامعه مامسبوق به سابقه نبوده است.

تأثیر این تلاقی و به تبع آن تأثیر این فرهنگ در نظام‌های سیاسی و اجتماعی و در همه اجزاء زندگی جامعه ما (اعم از فردی و جمعی) بسیار محسوس شد؛ از یک سو تلاش شد تا فرهنگ دینی جامعه ملحوظ گردد و از سوی دنیای جدید به تحمیل لوازم و ویژگی‌های خود به این جامعه روی آورد. گروهی در مقابل این هجوم دنیای جدید و ورود فرهنگ غربی مقاومت نموده و برای صیانت از فرهنگ سنتی و دینی تلاش نمودند.

آموزش و فرهنگ ساز بدنه جامعه نیز دچار تردید شد. تردیدی ناشی از این سؤال در میان طبقات دینی جامعه که آیا باید به معارف جدید روی آورد یا نه؟ مدتها مقاومت‌های خصوصاً در بخش‌هایی مثل آموزش زنان وجود داشت که به سیستم جدید تن نمی‌دادند، گاهی حتی تحریم می‌شد و به تدریج و باکشانده شدن عموم افراد جامعه به طرف نیازها و ساز و کارهای آموزشی جدید این مقاومتها نیز کمتر شد و به اقلیتی محدود شد.

ولی از نظر فرهنگ عمومی همچنان پایگاه اعتقاد دینی و فرهنگ دینی محفوظ بود، حاصل این همه این شد که نوعی دوگانگی فرهنگی در جامعه پدیدار شد - تفکر دینی از لحاظ مبانی در دانشگاه تضعیف می‌شد و محصول دانشگاهی نیز محصول متدینی نبود و اگر هم حوزه‌های تدین وجود داشت یا یک مقاومت شخصی بود و یا در حوزه عمل نوعی از اعتقادات عملی را ایجاد می‌نمود که با اعتقادات نظری تقویت نمی‌شد.

عده‌ای انسان دینی بودند یعنی اعمال دینی را انجام می‌دادند اما بنیاد فکری دینی نداشتند که خود این طبقات به تدریج طبقه جدیدی به نام روشنفکران دینی را به وجود آوردند که آنها هم تلاش می‌کردند اعتقادات دینی خود را با مبانی علمی جدید و دانشگاهی منطبق نمایند و از این رهگذر آسیب‌های جدی و جدیدی مانند التقاط یا نگرش‌های مبتنی بر تفکرات غربی مانند مارکسیسم و یاروش‌های علمی جدید مثل پوزیتیویسم در عرصه تفکر دینی پدید آمد. در عرصه حاکمیت نیز نظام‌های جدید حکومتی مبتنی بر سکولاریسم بود یعنی سکولار بودن خصوصیت حکومت در دنیای جدید بود که با حاکمیت و حکومت دینی سرسازگاری نداشت یعنی بنیان و مقوم اندیشه حاکمیت در دنیای جدید مبتنی بر جدایی دین از حوزه زندگی اجتماعی است که این وضعیت تا انقلاب اسلامی در جامعه ما وجود داشت و گسترش فرهنگ غربی نیز در این دوره‌ها روبه رشد بوده است.

انقلاب اسلامی توانست به صورتی غیرقابل باور و ناگهانی تفکرات دنیای جدید را دچار دگرگونی نماید که از آن جمله بحث حکومت دینی و بازگشت به فرهنگ دینی در عرصه اجتماع و حکومت بود. لذا از این حیث هم می‌توان گفت که این انقلاب یک انقلاب واقعی و تکان دهنده در اندازه‌های فراملی و در سطح جغرافیای جهانی بود.

در واقع به نوعی این واقعیت جریان دارد البته تجدیدی که سازگاری چندان با سنت ما ندارد چون خاستگاه این تجدید از دل سنت ما نیست تا بتوانند به نوعی با مفاهیم به تعامل دوسویه برسند. بعد از انقلاب اسلامی طبقه اندیشمندان و عمدتاً متدینی که در پی ریزی انقلاب نقش داشتند امیدوار بودند که ما بتوانیم به انسجام فرهنگی لازم دست یابیم یعنی فرهنگ دینی موجود در جامعه با حکومت دینی تقویت می‌شد. خلا گذشته که فرهنگ دینی بود از سوی حاکمیت تقویت نمی‌شد. در گذشته حاکمیت یک نگاه بی تفاوت نسبت به مقوله فرهنگ عمومی که مبتنی بر فرهنگ دینی بود داشت و تاجایی که با رویه‌ی حکومت به تضاد نمی‌کشید نسبت به آن بی‌توجه بود. این اواخر عمدتاً و در سطح گسترده برای تغییر این فرهنگ عمومی - دینی تلاش می‌شد. مثلاً تلاش گسترده‌ای برای تغییر هویت دینی فرهنگ جامعه ما به فرهنگ مثلاً باستانی و یا پهلوی و... جریان داشت و تغییر تاریخ را نیز می‌توان در همین مقوله تحلیل نمود.

در انقلاب اسلامی باید همه این مسائل حل می‌شد و ما می‌توانستیم به یک وحدت فرهنگی برسیم و در این میان، بیشترین انتظار از حوزه‌های علمی می‌رفت که ایفاگر نقش اصلی باشند. یعنی اولاً به نشر فرهنگ اسلامی می‌پرداختند و ثانیاً با توجه به توانمندی و غنای فرهنگ اسلامی در برخورد با معضلات جدید و چالش‌های نو و تازه از لحاظ نظری به شبهات پاسخ می‌گفتند و نیز مبانی فرهنگ مدرن غربی را مورد نقد قرار می‌دادند. البته باید متذکر شد که در دهه‌های پیش از انقلاب این مسأله خصوصاً در حوزه مارکسیسم در بخش‌هایی از حوزه باقوت وجود داشت، که انتظار می‌رفت بعد از انقلاب تقویت شده و گسترش یابد. از سوی دیگر در بحث قانونمندی و به عرصه کشاندن فقه در حوزه‌ی عمل به ضرورتها و نیازها پاسخ داده می‌شد. در حوزه‌ی کلام و فلسفه حوزه‌ها باید به هم‌آوردی دنیای جدید می‌رفت و در حوزه‌ی فقه به حل معضلات به نحو حقوقی می‌پرداخت. البته در این بخش دانشگاه‌های ما نیز از نظر مبانی باید به تدریج به همگرایی با حوزه‌ها می‌رسیدند که این باید‌ها در هردو مرکز علمی - حوزه و دانشگاه - ضعیف عمل شد. در حوزه‌ها گرچه نمی‌توان گفت که کاری صورت نگرفت. اما کاری به نحو مطلوب و شایسته صورت نگرفت یعنی شرایط جامعه، کاری وسیعتر و سریعتر را می‌طلبد.

□ آیا اشاره شما بیشتر به این مسأله می‌باشد که حاکمیت دینی در عرصه‌های مهم اجتماعی و فرهنگی... نیازهایی را می‌طلبد که برآوردن این نیازها بر عهده مراکز فکری و

□ از صحبت‌های جنابعالی برداشت می‌شود که شما زیرساخت آسیب‌های فرهنگی و گسست فرهنگی را در اندازه کلان آن به نوع تعامل سنت و تجدید پیوند می‌دهید؟

فرهنگ و اندیشه جامعه باشد.

متأسفانه این چهره‌ها که محصول سالها و دهه‌ها سرمایه‌گذاری و تلاش بودند به یکباره و درست در نقطه باروری و زمانی که می‌توانستند دستگیر جامعه باشند از ما گرفته شد. از سویی نیز نقطه مهمی بنام انقلاب فرهنگی که مورد توجه حضرت امام (ره) بود و به عنوان مکمل انقلاب به شمار می‌رفت و می‌توانست با ایجاد انسجام فرهنگی در جامعه، نحوه برخورد ما با دنیای مدرن را ترسیم و تبیین نماید آنگونه که باید و شاید بیار نشست و قرین توفیق نبود تا از این طریق فرهنگ ما وارد عرصه رقابت در سطح جهانی شود و به تأثیرگذاری بپردازد و خصوصاً از فرهنگ ما انفعال زیادی نماید، یعنی با بارور نمودن قابلیت‌های فرهنگ اسلامی و استعداد ایرانی ما بتوانیم در دنیای فرهنگ و فکر و اندیشه حرفه‌ای برای گفتن داشته باشیم و می‌توان گفت که غایت و آرمان انقلاب فرهنگی در همین نکات نهفته بود.

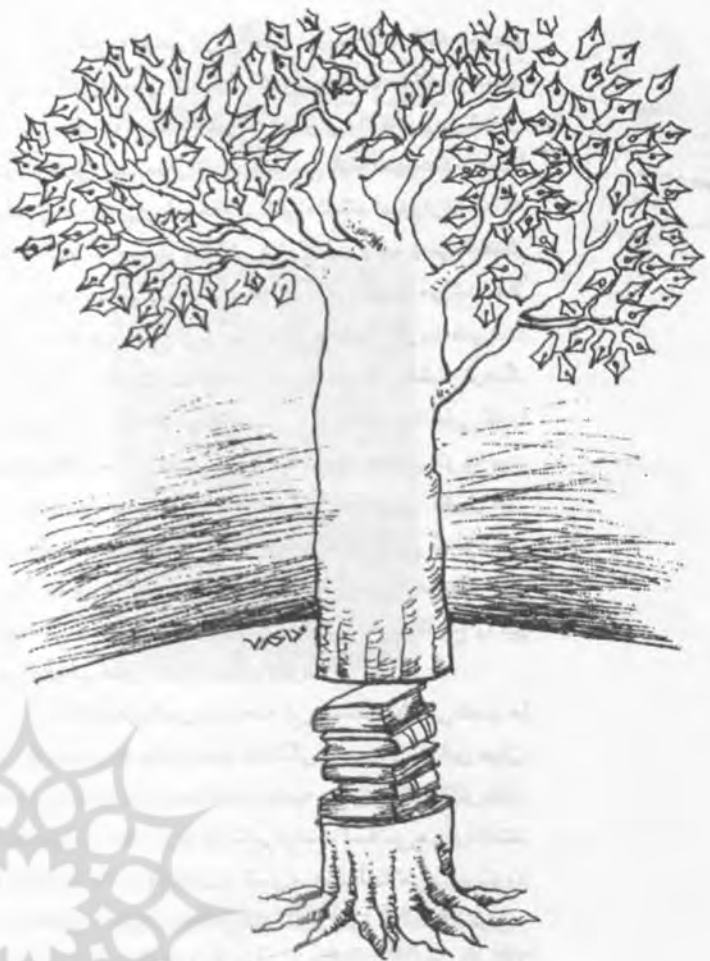
□ علل عدم توفیق‌مندی مورد انتظار از شورای

عالی انقلاب فرهنگی چه بود؟

اینکه چرا انقلاب فرهنگی به بار نشست به علل مختلفی می‌توان اشاره نمود؛ یکی از آنها حادثه جنگ بود که بخش عمده انرژی کشور را به خود مشغول نمود و سرمایه‌ای غنی اعم از انسانی و مالی و... صرف خود نمود و باعث شد که در اولویتهای جامعه و نظام تغییراتی حاصل شود و جنگ به اولویت اول تبدیل گردد و مسائل دیگر از جمله سیاستهای فرهنگی به درجات بعدی اولویت‌ها نقل مکان کند. مثلاً خود امام نیز فرمودند مسأله اول ما بعد از جنگ دانشگاه است، یعنی اگر جنگ نمی‌بود مسأله اول ما دانشگاه و زیرساخت‌های فکری و فرهنگی جامعه بود.

شاید نکته عمده دیگری که درباره انقلاب فرهنگی ضرورت دارد تا مورد توجه و تحلیل قرار گیرد این است که به تدریج ما دچار انحرافی نیز در مسیر و تعریف انقلاب فرهنگی شدیم، مسائلی که جزء مسائل بنیادی بود به مسایل سطحی تبدیل شد. مانند بعضی تسویه‌های صوری یا اداری یا به نوعی اصلاحات شکلی.

مثلاً در سطح دانشگاه موضوع اسلامیزه کردن دانشگاهها و علوم تبدیل شد به باحجاب کردن دانشگاه، یعنی به نوعی رفورم که توجه به شکل بدون محتوا یا حداقل فاقد محتوای لازم. البته باید به شکل هم پرداخته می‌شد و نباید آن را نفی نمود، اما مهم این بود که اگر یک تغییر ماهوی صورت می‌گرفت تبعاً به تغییرات شکلی هم می‌انجامید، اما در عمل آنچه پیش آمد این شد که مبانی غربی‌مانند؛ با همان تفکر مادی بدون آنکه فرهنگ الهی و ماهیت الهی بودن فرهنگ در این



علمی و در راس آنها حوزه‌های علمیه است و این در حد و اندازه‌های ضرورت و نیاز حاکمیت برآورده نشد؟

این یک واقعیت است و همانطور که گفتیم نمی‌گویم کاری صورت نگرفت اما کارهای انجام شده در اندازه نیاز نبود و حرکت گسترده‌تری را می‌طلبید به خصوص که دنیای غرب رسماً اعلان عناد و تلاش برای تغییر رویه فرهنگی موجود در کشور مانموده بود.

□ علت عدم این تطابق فعالیت‌ها با نیازها

در چه چیزی بوده است؟

به عوامل مختلفی می‌توان اشاره نمود که بعضی از آنها مثلاً ضرورت پرداختن اندیشمندان و طبقه متفکر حوزه‌ها به امور اجرایی کشور که طبیعت انقلاب مقتضی آن بود و اجتناب ناپذیر می‌نمود. به علاوه از دست رفتن چهره‌های فکری مانند شهید مطهری درگیر و دار سال‌های اول انقلاب که مانند این افراد می‌توانست یک پشتوانه اساسی برای

● **دنیای امروز هم به این نتیجه رسیده است که واقعاً نمی‌توان به نفی خرده فرهنگ‌ها و از بین بردن آنها پرداخت، چه برسد به نفی یک فرهنگ عظیم دینی که ریشه‌های عمیق تاریخی نیز دارد. از این رو بر این باورم بحث جهانی شدن بیش از آن که یک بحث فرهنگی باشد بحثی سیاسی است.**



پدیده فرهنگ جهانی مواجه گردید با سوالات و چالش‌های جدیدتری نیز مواجه شد. پس طبیعتاً بحث آسیب‌های جدیدی نیز در عرصه فرهنگ مطرح گردید. به نظر می‌رسد برای بازگشت به بحث اصلی یعنی همان مقوله آسیب‌شناسی فرهنگی بهتر است مقداری به این حیطه وارد شویم و به بحث بپردازیم.

این یک واقعیت است که این فرهنگ دینی نسبتاً با قوام دیرینه، که از سویی نیز از نوپایی در عرصه حاکمیت و حکومت برخوردار بود، وارد تعامل با فرهنگ‌های دیگر حاکم بر دنیا گردید و در دنیای جدید به این فرهنگ به عنوان یک رقیب توجه شد. همین فرهنگ جدید جهانی مقومش لائیزم و لائیسیته است، در حالی که در یک فرهنگ دینی همه این مقومات نفی می‌شود و به چالش کشیده می‌شود. پس طبیعی است که نظام‌های فرهنگی حاکم بر جهان از این ناحیه احساس مخاطره نمایند. بر همین اساس نیز دست به هجوم فرهنگی می‌زنند و به استحاله فرهنگی روی می‌آورند و این یک چالش نوین و اساسی در پیش روی ماست، که شرط اول موفقیت در مقابل این چالش قبول این خطر و چالش است و بحث عمده آن نیز از منظر سیاسی قابل مطالعه است. یعنی در دنیای حاکم سلطه امروز برای تثبیت حیات سیاسی و اقتصادی خود و استمرار غارت جهان سوم (چون اصولاً عدالت در بنان دنیای جدید جایی ندارد) نیاز به تغییر ماهیت و هویت فرهنگ‌ها دارد و ما باید به این چالش توجه ویژه‌ای می‌ذول کنیم و برای حراست و حتی ترویج فرهنگ خود تمامی تلاشمان را بکار بندیم. البته خود دنیای امروز هم به این نتیجه رسیده است که واقعاً نمی‌توان به نفی خرده فرهنگ‌ها و از بین بردن آنها پرداخت، چه برسد به نفی یک فرهنگ عظیم دینی که ریشه‌های عمیق تاریخی نیز دارد. از این رو بر این باورم بحث جهانی شدن بیش از آن که یک بحث فرهنگی باشد بحثی سیاسی است.

اگر بحث جهانی شدن در اندیشه دنیای غرب یک بحث واقعاً فکری و فرهنگی باشد، ما هم در این زمینه و در بنیان‌های اعتقادیمان بحث مهدویت را داریم که تفکری است مبتنی بر

حیطه‌ها گسترش یابد و کارکرد ما در زمینه علوم و نهادهای علمی کافی نبود و حتی به تدریج از همان اندازه‌های اولیه هم کاسته شد و به نقطه‌ای رسیدیم که احساس می‌شود حوزه به عنوان نظریه پرداز فرهنگ و هویت دینی از محافل علمی و دانشگاهی در حال عقب نشینی است و ترجیح می‌دهد که این محیط‌ها را رها کند و در خود فرورود و این یک آسیب جدی است که در حوزه فرهنگ و تعامل حوزه و فرهنگ بیش از هر چیزی شایسته و بایسته توجه اساسی است. یعنی حوزه‌های دینی ترجیح دهند که به گذشته برگردند و راه جدایی از این محیط‌ها را در پیش گیرند، که این حرکت در گذشته نیز جریان داشت و گرچه به نوعی حصار از مصونیت برای خود حوزه ایجاد نموده بود اما این مصونیتی عمیق نبوده و نیست و در ثانی از یک تفکر تأثیرگذار به یک اندیشه انفعالی نزدیک شدن است. اسم این عقب نشینی را می‌توان تحجر نوین گذاشت که نتیجه‌اش همان جدایی دین از حوزه‌های سیاست و حکومت است.

برای این معضل و چالش عظیم فکری و فرهنگی می‌توان دو شاخه قائل شد: در حوزه نام آن را تحجر نوین گذاشت و در محیط‌های دانشگاهی عنوان سکولاریزم نوین به آن داد، که مجموع این فعل و انفعال نوعی حرکت ارتجاعی و بازگشت به تجربه‌های ناموفق چندین دهه قبل جامعه ماست. این ارتجاع که با عنوان روشنفکری و نوآوری مطرح می‌شود، چنانچه اگر حوزه این پدیده را به چالش نکشاند و در صحنه نماند و به جنگ با میانی غربی آن در حیطه تئوری و نظری نرود و در حیطه اجرایی دو دستی به نظام دینی نهسبد، جامعه ما در مقابل فرهنگ غربی دچار آسیب‌های بیشتری خواهد شد. چون ما با یک واقعیت نیز مواجهیم و آن اینکه همه‌هایی که به فرهنگ دینی ما می‌شود، با استفاده از امکانات مدرن روز و با همه توان است، اما از این سوی ما به دفاع کج دار و مریض می‌پردازیم، در حالی که در فرهنگ اسلامی ما توصیه به فرهنگ جهادی می‌شویم نه دفاع و انفعال.

□ شما به چالش‌های جدید در مقابل فرهنگ

دینی اشاره کردید. در اینجا به نظر می‌رسد دو مقوله نیاز به توجه دارد: اول اینکه این فرهنگ دینی وقتی از حالت فردی و محدود خود خصوصاً با شکل‌گیری حکومت دینی پای به عرصه‌های گسترده‌تر نهاد طبیعتاً با سوالات و چالش‌هایی مواجه شد. از سویی نیز همین فرهنگ حاکم بر جامعه که مبتنی بر دین بود هنگامی که به عنوان فرهنگ غالب و حاکم که تحت حمایت حاکمیت نیز بود، در برخورد و تعامل با دیگر فرهنگ‌های موجود در جهان امروز و خصوصاً

● ما از همه ظرفیت و پتانسیل دین در عرصه

فرهنگی و به منظور غنابخشیدن به فرهنگ کمک

نگرفته و استفاده نکرده ایم. یعنی در فرهنگ دینی

ما اوراق ناخوانده بسیاری وجود دارد، و عدم توجه

به آنها در عرصه فرهنگ دینی است که بعضی بحث

بن بست اندیشه دینی یا مقولاتی مانند تضاد دین

و دموکراسی را مطرح می کنند.

عدالت و فطرت بشری، و می توانیم با این اندیشه دنیای غرب را به چالش بکشانیم. من معتقدم ما نباید در مقابل مفهوم و عنوان «جهانی شدن» و یا مقولاتی از این دست به انفعال کشیده شویم، البته من فکر می کنم نقطه عمده انفعال این است که ما مسحور تکنولوژی غرب شده ایم، در حالی که می توان بر آن فائق آمد و تکنولوژی را هدایت نمود. البته این هم نیاز به کار فرهنگی دارد. ما باید بتوانیم خودباوری فرهنگی لازم و کافی را به بدنه جامعه منتقل نمائیم، به این نکته برسیم که ما هم می توانیم تکنولوژی را در راستای اهداف فرهنگی خود به کار بندیم. از سویی نیز منفعل نشویم. لذا باید به سویی برویم که بحرانهای نهفته در فرهنگ غربی را مورد کند و کاو قرار دهیم و اگر بتوانیم این بحرانهای غرب را به عموم جامعه معرفی کنیم، در واقع جامعه را در مقابل هجوم فرهنگ غربی واکسینه نموده ایم و از سویی نیز باید جامعه را به حیات و پویایی کشاند تا از ایستایی و سکون نجات یابد.

□ هنگامی که از آسیب فرهنگی بحث می شود

گاه بحث از فرهنگ مولد پیش می آید به این معنی که زایش فرهنگی از سوی فرهنگ موجود باید به گونه ای باشد که بتوان مصونیتی در مقابل آسیب ها ایجاد نماید. در جامعه ما هنگامی که از مقوله فرهنگ بحث می شود، لامحال بحث فرهنگ دینی پیش می آید، اکنون سخن این است که دین در مقوله فرهنگ سازی از چه جایگاهی برخوردار است؟

به نظر می رسد ما از همه ظرفیت و پتانسیل دین در عرصه فرهنگی و به منظور غنابخشیدن به فرهنگ کمک نگرفته و استفاده نکرده ایم. یعنی در فرهنگ دینی ما اوراق ناخوانده بسیاری وجود دارد، و عدم توجه به آنها در عرصه فرهنگ دینی است که بعضی بحث بن بست اندیشه دینی یا مقولاتی مانند تضاد دین و دموکراسی را مطرح می کنند. گواه این مدعا

قوام حکومت دینی است، که توانسته با وجود همه معضلات و مشکلات و با حفظ اندیشه دین در بدنه حکومت حرکت روبه جلو داشته باشد. و این همان قدرت ذخیره و اندوخته فرهنگ دینی است. حضرت امام با استفاده از ادبیات دینی تئوری سیاسی ارائه دادند مانند تئوری ولایت مطلقه فقیه و... اما متأسفانه جدای از این حرکت عظیم حضرت امام، نوع نگاه دین به مسایل اجتماعی، سیاسی و فکری و... آنگونه که باید تبیین نگردید، در حالی که در طول تاریخ، اندیشمندان اسلامی در مقابله با فرهنگهای وارداتی مانند اندیشه های یونان و... از مانور بیشتر و تئوری پردازیهایی اساسی تری با تکیه به همین بنیان های دینی سود جستند. امروز باید ملاصدرای امروزین با استفاده از اندیشه دینی به جهان معرفی نمود. در همین مسائلی که امروزه طرح آنها باب است مثل بحث جمهوریت، طبیعی است که مثلاً جایگاه جمهوریت و مردم سالاری و... در دین و اندیشه دینی نیاز به تبیین نوین دارد و نمی توان با پاک کردن صورت مسأله که مثلاً چنین مفهوم یا عنوانی در تاریخ اندیشه سیاسی اسلام مسبوق به سابقه نبوده است، به پاسخ و حل این مباحث پرداخت. این روش نه تنها کمکی به ما نمی کند، بلکه بر نگرانیهای ما نیز می افزاید. پس ظرفیتهای مختلف و گسترده ای در حیطه مسائل دینی وجود دارد، حتی در نظام حقوقی نیز همینگونه است. ما می توانیم تئوری های حقوقی متقن و محکمی را در حوزه های حقوق عمومی، حقوق خصوصی، کیفری که ریشه در فقه و دین دارند، به دنیا عرضه نمائیم. سابقه های تاریخی نیز نشان می دهد که ظرفیت ها و پتانسیل ها گسترده و زیاد است. مباحث و مقوله هایی مانند اجتهاد و یا ولایت مطلقه در فرهنگ دینی ما نشان دهنده توجه به زمان و ضرورت های زمان است. و یا در حوزه اقتصاد، در بانکداری اسلامی به طرح نوینی رسیدیم، که مورد استقبال بخشی از دنیای جدید قرار گرفت، که قبلاً حتی تصور آن هم نمی رفت. اما یک مشکلی که با آن مواجهیم این است که بسیار زود رنج هستیم. یعنی در حوزه عمل به جای دقت در عمل و کاربرد این میانی و قوانین آنها را رها می کنیم و به طرف مسائل آماده ای که مثلاً در جایی دیگر به آن عمل می شود روی می آوریم. یعنی در حوزه نظر و تئوری حرف بسیار است، اما در حوزه عمل به این تئوریهما ضعیف عمل می کنیم و نتیجه این نوعی دوگانگی است.

□ در بحث فرهنگ مقولاتی مانند: هنر، ادبیات

، رسانه ها و... از ساز و کارهای اساسی در حفظ یک فرهنگ و فرهنگ سازی و ایجاد نشاط و پویایی در فرهنگ بشمار می روند.

گذشته و سابقه ما در بعضی از این زمینه ها

افتخار آمیز است. مثلاً در حوزه ادبیات یا هنر، در بعضی از شاخه های آن مانند معماری، نوعی از نمایش، موسیقی، شعر، خط و... سرآمد بوده ایم. اکنون بحث در چند چیز است: اولاً امروزه جایگاه این مقولات را در فرایند فرهنگ چگونه ارزیابی می کنید و ثانیاً علت عدم توجه کافی به این مقولات در عرصه فرهنگی در چیست؟

متأسفانه اصل این موضوع به عنوان یک واقعیت مطرح است و در تأیید این باید اشاره کنم فرهنگ غربی با استفاده از همین مقولات ساختاری توسعه یافت. مثلاً مباحث فلسفی دلخواه خود را در قالب ادبیات، رمان، شعر، سینما و... مطرح می کند و به ترویج آن میانی فرهنگی می پردازد. یعنی به جای تبیین مستقیم دیدگاه فلسفی و نظری خود به قالب های تهنانی و تأثیرگذار تر روی آورده است و پیام خود را از راه رمان، شعر و حتی نقاشی، موسیقی و... منتقل می کند و به این شیوه به درون افراد و فرهنگها راه یافته است و در این راه نیز از وحدت و انسجام عملکردی نیز برخوردارند.

اما اینکه چرا هنر ما در خدمت فرهنگ خاص خودمان نیست، از اینروست که بعضی ها قالب های جدید را به گونه ای دریافته اند که همان محتوای غربی را القاء کند. مثلاً سینما باید همان ارزش هایی را نشان دهد که در غرب رواج دارد. (یعنی همان وحدت نظر و آمیختگی در فرهنگ غرب) در جامعه ما این نظر از سوی بعضی مطرح و تقویت شد که نمی توان سینما و رمان و... را به عنوان یک عامل استفاده نمود و محتوای جدید مبتنی بر فرهنگ خودی را با آن ترویج داد. مثلاً ضرورت دارد همان قالب مادی آن حتماً همراهش باشد و همان فضای فکری را ادامه دهد. نتیجه اش این شد که ما نتوانیم تحلیل درستی به صورت ریز و جزء جزء از این مقولات هنری داشته باشیم. و یا بحث موسیقی به همین منوال است. گرچه موسیقی از سابقه ای نسبتاً طولانی برخوردار است. به نظر من ریشه غالب این مسائل در اختلاف نظر هاست و صاحب نظرانی که درد دین دارند باید با طرح این مباحث به یک وفاق نظر در حوزه عمل برسند. تجربه هم نشان داده است که استفاده از ظرفیت هنر برای ترویج و ارائه فرهنگ دینی حتی به خارج از مرزها قرین موفقیت بوده است. ما در یک جاهایی از این ظرفیت خصوصاً در عرصه سینما استفاده کردیم، و تأثیر و توفیق آن را هم دیدیم. البته در کنار این نباید از ابزارهای سنتی هم غافل شد. چون این غفلت نیز آسیب بزرگی است. علاوه بر همه اینها باید در رأس مدیریت های فرهنگی کسانی باشند که به نقش دین در این حوزه ها معتقد باشند. و اکنون هم این دغدغه در میان بعضی از اصحاب هنر که درد دین و فرهنگ دینی را دارند وجود دارد. اینها گلایه دارند، حمایت و تقویت نمی شوند.

● به نقطه ای رسیده ایم که احساس می شود حوزه به عنوان نظریه پرداز فرهنگ و هویت دینی از محافل علمی و دانشگاهی در حال عقب نشینی است و ترجیح می دهد که این محیطها را رها کند و در خود فرو رود و این یک آسیب جدی است که در حوزه فرهنگ و تعامل حوزه و فرهنگ بیش از هر چیزی شایسته و بایسته توجه اساسی است.

نیاز به این است که مدیریت های فرهنگی باید از سوی عده ای از اهالی فرهنگ که دغدغه دین و فرهنگ دینی را دارند تسخیر شود. من گمان می کنم تا زمانی که مدیریت های فرهنگی در اختیار کسانی است که زمینه را برای محتوا و فرهنگ بیگانه باز نگه می دارند و در نقطه مقابل عرصه را بر عرصه اندیشه های خودی تنگ می کنند ولو به بهانه ضعف هایی که در این سوی وجود دارد، نمی توانیم گام در راه موفقیت بگذاریم.

□ با توجه به تأثیر عمیقی که در گذشته، حوزه توانست با پی گیری و تبیین دیدگاههای سیاسی اسلام خصوصاً نظرات مرفی حضرت امام در پی ریزی حاکمیت دین در عرصه فرهنگ و سیاست بر جای گذارد، امروزه نقش حوزه را در این فرایند چگونه ارزیابی می کنید؟

به نظر من اگر حوزه در برخورد با چالش های جدید راه انزوا و انفعال را در پیش بگیرد و تنها به سلامت خود بیندیشد و سعی کند برای حفظ خود پای را از عرصه های فرهنگی... کنار بکشد، این نقطه از دست دادن تمام سرمایه گذاریها در این چند دهه اخیر و دست آوردهای آن است. که انصافاً هم به صورت معجزه آسا بدست آمدند. در آن صورت دیگر فرصتی برای تنفس حوزه ها حتی در قالب همان فقه سنتی هم نخواهد ماند. یعنی اختناقی بدتر از دوره رضاخانی پدید می آید. اگر تمامی ایده هایی که در دنیای مدرن از حاکمیت دینی لطمه خوردند بتوانند بر این نظام فکری و فرهنگی سیطره پیدا کنند، انتقام سختی خواهند گرفت و به مراحل حیات راز حوزه و فرهنگ دینی خواهد ستاند. چون اصول حاکم بر دنیای جدید مبتنی بر مادیت است و به هیچ قاعده اخلاقی در عرصه تعامل و برخورد پای بند نمی باشد. این در تئوری های اندیشمندان غربی وجود دارد. اصولاً ذات فرهنگ مبتنی بر مادیت اینگونه است. خود اینها می گویند که آنچه باعث و عامل



حفظ یک دولت یا کشور می‌شود اتکاء به قدرت نظامی و اقتصادی است نه قواعد اخلاقی. لذا با طرح تئوریهایی مانند جنگ تمدن‌ها، می‌خواهند اعلام کنند که فرهنگ مادی حتی تاب تحمل فرهنگ معنوی و معنویت را ندارد. و کسانی چون هانتینگتون علناً از احیا و بازسازی فرهنگ اسلامی اظهار نگرانی می‌کنند. به همین منوال از حاکمیت جامعه مدنی مبتنی بر ارزشهای دین نیز اظهار نگرانی می‌کنند. چون این چنین جامعه‌ای توان اداره خود را با شکل‌دهی نهادهای لازم بدون تکیه به ارزشهای حاکم بر دنیای مادیرا دارد. و دارای سیستمهای ویژه خود در حوزه‌های اقتصاد، آموزش، فرهنگ و... می‌باشد و تمامیت این به معنی یک قدرت سیاسی کامل است که حرفی برای گفتن دارد و نیز قابلیت تأثیرگذاری و نفوذ را دارد. لذا می‌بینیم حتی در جایی که دم از دموکراسی می‌زنند، هیچ ابایی ندارند که با وجود پشتیبانی آراء عمومی از این اندیشه، به مقابله با آن برخیزند. چون از نفوذ معیارهای اسلامی و دینی برای تمامیت فرهنگ خود احساس خطر می‌کنند. این حوزه‌هاست که می‌توانند در این راه عصای حرکت نوین باشند. اگر حوزه این حرکت را نتواند فعال و پویا نگه دارد، چه جوابی برای دنیای اسلام و اندیشه اسلامی خواهد داشت. خصوصاً اینکه امروز حوزه روزنه امید حرکت‌های فرهنگی ریز و درشت در دنیای اسلام قرار گرفته است.

□ اشاره داشتید که شکل‌گیری فرهنگ دینی

در جامعه ما نقطه امید دنیای اسلام است و خیلی‌ها با همین امید و به واسطه دلگرمی حاصل از این فرهنگ دینی، رسیدن به این فرهنگ را یک آرمان می‌دانند و شاید برای آن تلاش می‌کنند و در کل، این نگاه دنیای بیرون نسبت به فرهنگ حاکم بر جامعه ماست. اما از سویی ما در درون شاهدیم که این فرهنگ با بحرانها و چالش‌های ویژه خود مواجه است. اینکه ریشه این چالش‌ها در چیست مقداری در این باره بحث شد و شاید امکان پرداختن بیشتر به این موضوع مهیا نیست. اکنون با توجه به این دوگانگی نماد بیرونی و نمود درونی فرهنگ حاکم بر جامعه ما، نگاه شما به آینده چگونه است؟

نگاه به آینده از یک دریچه امیدبخش است و روزنه‌های روشنی به سوی آینده را پیش روی می‌نمایاند. و اگر سوءکارکردها و عملکردها را بتوان تصحیح و تعدیل کرد این امید رنگ بیشتری خواهد گرفت و علیرغم مسائل خاص و بازتابهایی که در عرصه فرهنگ و اندیشه جامعه ما خصوصاً

در این یک دهه اخیر و به ویژه در نوع تعامل این فرهنگ با دنیای مدرن پیش آمده است و به واسطه آنکه امید یک اصل در ادبیات فرهنگی است، لذا به نوعی اعجازگونه من به آینده امیدوارم.

اما از سویی نیز نگرانیها و دغدغه‌های جدی نسبت به آینده دارم که ناشی از سوءمدیریت‌ها و سوءعملکردهاست. و معتقدم بخش عظیمی از آن ناشی از عدم اعتقاد بعضی از مدیران جامعه به مبانی نظام دینی است. لذا اگر این تعبیر را خشن ندانیم، باید بیرحمانه عرصه مدیریت‌ها را از این طیف افراد پاکسازی نمود. چون نفوذ اینها به ماصدمه زده است و ایجاد انفعال نموده است. نمونه عینی این حرکت در حکومت علی (ع) وجود دارد: امیرالمؤمنین (ع) وقتی به حکومت می‌رسد با آنکه دولت قبلی غیراسلامی نبوده است، با این وجود به مالک توصیه می‌کند که: بپرهیز از کسانی که مشاور حکام قبلی بوده‌اند که آنها شرورترین و بدترین مشاوران و کارگزاران تو خواهند بود. و یا از مشورت با عده‌ای پرهیز می‌دهد. این واقعیت در جامعه ما وجود دارد. مدیریت‌هایی در عرصه‌های فرهنگی وجود دارند که مسئولین نظام را بیش از آنکه باید از فرهنگ و دنیای مدرن ترسانده‌اند و خودشان هم مرعوب دستاوردهای غرب شده‌اند. پس طبیعی است که اینها نتوانند مدیریت و برنامه‌ریزی درستی داشته باشند؛ چون در عمل به کارایی فرهنگ و نظام خودی اعتقادی ندارند. لذا نسخه‌هایی می‌پیچند و این نسخه‌ها در عمل پاسخ نمی‌دهد. درد بزرگتر این است که این عدم نتیجه‌ها و سوءکارکردها به نام دین تمام می‌شود. پس این مهم است که تبیین شود که آیا در فلان حوزه مثلاً اقتصاد، فرهنگ و... به مسیر و اقعاسلامی رفته‌ایم و به بن بست خورده‌ایم و یا در مسیری غیر از این حرکت کرده‌ایم... از سویی نیز یک بحث اساسی‌تر (در تعامل، حوزه، دین و فرهنگ) این است که حوزه‌های علمی باید نقش نقادانه داشته باشند و کار نقادی امور را بر عهده گیرند. امروز حوزه فقط به امضای تصمیمات و امور پرداخته و می‌پردازد. درست است که نظام دینی است و باید به وحدت در علل و اجراء و نظر پای‌بند باشیم. اما این نباید باعث بسته شدن باب نقد خصوصاً از سوی طبقه‌ای متفکر مانند حوزه شود. یعنی حوزه‌ها باید به مسایل اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و... را از دید و زاویه تفکر اسلامی نقد و تحلیل و بررسی کنند و جای این سؤال وجود دارد که چرا حوزه به این اقدام اساسی دست نمی‌زند و همیشه نقش امضاءکننده دارد؟! در حالی که قالب دینی و اسلامی حکومت نباید مصونیت از نقد ایجاد کند. اگر این نوع نقد از درون و برون شکل بگیرد و جریان داشته باشد، به اصلاحاتی از درون خواهیم رسید که در مقابل هجوم بیرونی به مامصونیت خواهد بخشید. و این ظرفیت در حوزه‌ها، حکومت و جامعه وجود دارد و نباید از اهمیت آن غفلت نمود.

حجت الاسلام احمد ترابی



توان سوزی است، چراکه می توان ادعا کرد که در مقوله مطالعات جامعه شناسی و روانشناسی اجتماعی و چه بسا مباحث سیاسی و اقتصادی و نیز پژوهشهای دین شناسی - با توجه به ارتباط و تعاملی که جامعه دینی با فهم و تفسیر ادیان دارد - یکی از امهات مسایل و مباحث کلیدی، آسیب شناسی فرهنگی ملت ها و اقوام و گروه ها است.

آسیب هایی که می تواند یک ملت را در طول تاریخ خود گرفتار اوهم و خرافات و عقب ماندگی علمی و رفتاری کند و تمدنی را به افول کشاند و تاریخ درخشانی را به تیرگی و یأس و ابهام فرونشاند!

آسیب هایی که می تواند در جامعه روح بدبینی، سستی، فرصت طلبی، عاقبت جویی و بیکاری، تجاوز به حقوق، قانون شکنی و قانون گریزی، خصومت و بدخویی را گسترش دهد و فضایی تنگ و نگران کننده و مضطرب پدید آورد! آسیب هایی که می تواند از مردم، بدبینان به حکومت و مدیران اجتماعی بسازد و از مدیران، موج سوارانی فرصت طلب و بی ملاحظه و خودخواه!

آسیب هایی که می تواند از زیباترین باورهای دین و تعالیم آسمانی ما زشت ترین نمودهای اخلاقی و سست ترین ارتباطات اجتماعی و غیر منطقی ترین منش را به نمایش بگذارد و به تعبیر امیرالمؤمنین... از دین رحمت و رأفت، عطف و اخلاق، پوستینی وارونه بنمایاند که دیگران را از نزدیک شدن به آن برهاند!

بنابراین وقتی شما از شناسایی آسیب های فرهنگی سؤال می کنید، مرا در مقابل همه این نگرانی ها و دلواپسیها قرار می دهد، نگرانی هایی که نمی توان آنها را نادیده گرفت و نمی توان به همه آنها پرداخت و همه را استقصاء کرد.

بهبتر آن بود که تعبیر «آسیب های فرهنگی» را به قیدی دیگر ضمیمه می کردید تا بتوان منسجم تر به آن پرداخت. مثلاً:

آسیب های فرهنگی در زمینه مسایل خانوادگی؛
آسیب های فرهنگی در زمینه مسایل اخلاق اجتماعی؛
آسیب های فرهنگی در زمینه پایبندی به قانون اجتماعی یا قوانین دینی؛

آسیب های فرهنگی در زمینه علم آموزی و تعلیم و تعلم
آسیب های ذهنی در زمینه شناخت های دینی و کارکردهای مبتنی بر آن؛

آسیب های فرهنگی در قلمرو بینش و منش دانشگامیان و یا حوزویان؛

آسیب های فرهنگی در تدوین کتاب ها و رمان ها و قصه ها و نیز در زمینه تئاتر و سینما و...

□ تلقی شما از فرهنگ چیست؟

فرهنگ در یک نگاه عبارت است از مجموعه باورها و آداب و سنن و منش هایی که در ذهن و ساختار فکری و عملی فرد یا جامعه نهادینه شده باشد؛ به طوری که بر خلیقات و رفتار و موضع گیری های فرد و جامعه تأثیری عمیق و ناخود آگاه بر جای گذاشته باشد.

طبیعی است که هر فرد یا جامعه و گروهی بر اساس باورها، منش و مقتضیات زندگی، فن رفتاری را از خود بروز می دهد یا آثاری را خلق می نماید که می توانیم آن ها را بازتاب و نتیجه یک فرهنگ اعتقادی و فکری بدانیم ولی گاهی به همین نهادها نیز عنوان فرهنگ یا میراث فرهنگی اطلاق می شود.

به تعبیر دیگر می توانیم هر مردمی را در سه حیطه و قلمرو یا از سه زاویه و منظر مورد توجه قرار دهیم:

الف - قلمرو باورها و ذهنیت ها و شناخت ها

ب - قلمرو منش ها و کنش ها و سنت ها

ج - قلمرو دستاوردها و محصولات و نتایج

□ آسیب های فرهنگی از منظر شما کدامند؟

این پرسش در عین کوتاه و سادگی، پرسش سنگین و

□ اکنون با توجه به این که فرهنگ دارای

● در مقوله مطالعات جامعه‌شناسی و روانشناسی اجتماعی و چه بسا مباحث سیاسی و اقتصادی و نیز پژوهش‌های دین‌شناسی با توجه به ارتباط و تعاملی که جامعه دینی با فهم و تفسیر ادیان دارد یکی از امهات مسایل و مباحث کلیدی، آسیب‌شناسی فرهنگی ملت‌ها و اقوام و گروه‌ها است. آسیب‌هایی که می‌تواند یک ملت را در طول تاریخ خود گرفتار اوهام و خرافات و عقب‌ماندگی علمی و رفتاری کند و تمدنی را به افول کشاند و تاریخ درخشانی را به تیرگی و یأس و ابهام فرونشاند! آسیب‌هایی که می‌تواند در جامعه روح بدبینی، سستی، فرصت‌طلبی، عافیت‌جویی و بیکاری، تجاوز به حقوق، قانون‌شکنی و قانون‌گریزی، خصومت و بدخویی را گسترش دهد و فضایی تنگ و نگران‌کننده و مضطرب پدید آورد!

اصل و دیگری را فرع به حساب آوریم می‌توان گفت که با وجود تأثیر متقابل و متعامل این دو نهاد بر یکدیگر، نهاد دانش و تخصص از جهتی می‌تواند اصل بشمار آید و نهاد مدیریت فرع آن به حساب آید.

علت این که نهاد دانش و تخصص را می‌توان و باید اصل گرفت، نه حرمت و جلالت شأن عالمان و اندیشمندان است، بلکه این اصل بودن نظر به امری طبیعی و کارکردی عینی دارد. یا این بیان که:

الف - اساساً مدیران و رهبران اجتماعی و سیاسی، تا زمانی که از سوی اندیشمندان، عالمان و متخصصان مسایل مختلف مورد حمایت فکری و مشورت‌دهی قرار نگیرند قادر به اداره امور مختلف - به ویژه در اعصار اخیر - نبوده و نخواهند بود.

حکومت‌ها و مدیریت‌ها چه صالح و چه ناصالح، چه مردمی و چه غیرمردمی، برای تثبیت حاکمیت خود نیازمند اقتدار و توانمندی و نوعی پذیرش اجتماعی از سوی مردم یا گروه‌های مقتدر هستند و این اقتدار و توانمندی در زمینه‌های نظامی، اقتصادی، تبلیغاتی، نظم و سازمان اجتماعی و... به هر حال در پرتو دانش و تجربه و تخصص امکان‌پذیر است.

ب - اگر در جامعه‌ای آسیب‌های مختلف فرهنگی، اخلاق دینی و سیاسی شدت گرفته باشند و کسانی درصدد اصلاح برآیند، نخستین گام هر اصلاح، شناخت عالمانه مفاسد و آسیب‌ها و ارائه راه‌حلهای عالمانه و اندیشمندان برای آنهاست. حال ممکن است این مصلحت‌اندیشیها و اصلاح‌طلبیهای عالمانه و کارشناسانه در شرایطی و مقاطعی از تاریخ به اصلاح ساختار سیاسی و تغییر مدیران اجتماعی منتهی شود یا نیازی به چنین هزینه‌کردن نباشد و به اصلاح زیرمجموعه‌ها و روشها و ضوابط پرداخته شود.

اگر به منابع دینی و روایی مراجعه داشته باشیم به روشنی درمی‌یابیم که خطابه‌های مصلحانه ائمه (ع) به عالمان

و جوه متنوعی است، به نظر جنابعالی کدام وجه یا جوه از فرهنگ، در معرض آسیب‌های بیشتری است؟

ترجیح می‌دهم که قبل از پاسخ گفتن به این پرسش، اصل پرسش را به گونه دیگری مطرح کنم و آن این که: کدام وجه از فرهنگ اگر گرفتار کاستی و آسیب شود، بیش از سایر جوه، جامعه را و کلیت فرهنگ اجتماعی را تهدید می‌کند؟ به تعبیر دیگر، خیزشگاه و خاستگاه آسیب‌های مختلف فرهنگی کجا است؟

باید اذعان داشت که پاسخ به این پرسش نمی‌تواند چندان بسیط و ساده باشد بلکه داوری درباره شدت و ضعف آسیب‌ها و ترجیح جوه فرهنگی بر یکدیگر خود نیازمند تعیین شاخص‌ها و ملاک‌های علمی و مستدل است. اما به هر حال می‌توان در حدی و به وجهی قابل قبول بدان پاسخ داد.

من با استناد به سخنی از پیامبر گرامی اسلام، مادر و منشأ همه این آسیب‌های مختلف اجتماعی را در دو زاویه جستجو می‌کنم.

۱ - آسیب‌هایی که گریبان مدیریت اجتماعی و سیاسی جامعه را می‌گیرد و فرمانروایان و مدیران و حاکمان را مبتلا می‌سازد.

۲ - آسیب‌هایی که به سراغ اندیشمندان، آگاهان و عالمان و متخصصان جامعه می‌آید و فرورش اندیشه و دانش آنان را به شعله‌هایی سوزنده و تباہ‌کننده مبدل می‌سازد!

قال رسول الله (ص): «صنفان من امتی اذا صلحا صلحت امتی و اذا فسدا فسدت امتی: العلماء و الامراء».

در این کلام نبوی صلاح و فساد توده مردم، منوط به صلاح یا فساد «عالمان» و «فرمانروایان» دانسته شده است و از آن می‌توان نتیجه گرفت که هر آفتی که متوجه این دو نهاد و پایگاه اجتماعی باشد، در حقیقت متوجه کل جامعه شده است. و اما اگر بخواهیم از میان این دو نهاد اجتماعی، یکی را



● اگر در جامعه ای آسیب های مختلف فرهنگی، اخلاق

دینی و سیاسی شدت گرفته باشد و کسانی درصدد

اصلاح برآیند، نخستین گام هر اصلاح، شناخت

عالمانه مفاسد و آسیبها و ارائه راه حل های عالمانه و

اندیشمندانانه برای آنها است.



اشاره می‌کنم و بیان مفصل تر را به فرصتی دیگر وامی‌نهم. آسیب مشترک فرهنگی - علمی حوزه و دانشگاه، جامعه‌نگر نبودن آن دو است.

مراکز علمی - چه دینی و چه تجربی و فنی - با هدف تأمین نیازهای اجتماعی و تغذیه و تقویت بنیه‌های عقیدتی و معیشتی مردم شکل گرفته‌اند. در حالی که رفته رفته این مراکز برای خود هویت مستقل یافته و جدای از نیاز و نوع مقتضیات جامعه به راه خود ادامه می‌دهند.

وجود چنین مشکلی در حوزه سبب شده است که نوع مباحث، مطالعات و برون‌دادهای حوزه - چه در زمینه مباحث فقهی و چه کلامی و چه تبلیغی و ارشادی، هماهنگی با نیاز مخاطبان نباشد و بحثها به صورت کتابخانه‌ای و سنتی و شیوه‌ها متناسب با مخاطبان چند نسل قبل باشد.

علی‌رغم کثرت دانش‌پژوهان مباحث دینی، بسیاری از فضاهای اجتماعی بدون مبلغ و مربی باقی است و بسیاری از مباحث دینی در سطوح مختلف دینی بدون متکفل است.

نیازها هرگز به صورت دقیق سنجیده نشده است تا موضوعات، مباحث، روش متناسب با آنها تنظیم گردد و مرز، کارکردی جامعه‌نگرد داشته باشد.

این جامعه‌نگری می‌تواند بر تمام ابعاد ساختاری و محتوایی دروس و روشهای حوزه و ملاکهای گزینش طلبه و جایگاهها و کارکردهای اجتماعی آنان تأثیر بگذارد.

و اما دانشگاه هم از این آفت به دور نبوده است. چراکه بسیاری از پایان‌نامه‌های دوره‌های لیسانس یا فوق‌لیسانس و دکترای در رشته‌های مختلف، مطالعات غیرجامعه‌نگر و بیگانه با نیاز و ضرورت جامعه امروزی است و تنها ظاهر و ساختار و شکل یک پایان‌نامه را دارد و هیچ دردی از دردهای جامعه و گرهی از گره‌های تجربی، فنی و علمی را نمی‌گشاید.

این پایان‌نامه‌ها معمولاً هیچ سفارش‌دهنده‌ای ندارد و به همین دلیل وقت و فکر و امکاناتی که برای تهیه آنها صرف شده است، ذخایر ملی است که به هدر می‌رود.

انبوه فارغ‌التحصیلانی که زیاد خوانده‌اند و حفظ کرده‌اند ولی کمتر میدان کار و خدمت دارند، نتیجه همین جامعه‌نگر نبودن آموزشها و ناهماهنگی میان دانشگاه و جامعه است.

جامعه و فرهنگ‌سازان و کارشناسان بیش از خطابه‌های آنان به حاکمان و مدیران اجتماعی است. چراکه ظرفیت و جایگاه عالمان برای گفتمان و مفاهیم از اتساع بیشتری برخوردار است تا نیروهای اجرایی و کارگزار.

طبیعی است که مدیران اجرایی و کارگزاران و کسانی که در موضع فرمان دادن هستند در صورت کجروی مورد ملامت و سرزنش و هشدار قرار می‌گیرند و از آنان خواسته می‌شود که برای بازگشت به صلاح و رشد، به اندیشمندان و کارشناسان متعهد تکیه کرده و نظام ارزشی را مورد رعایت قرار دهند. ولی از عالمان و متفکران جامعه خواسته می‌شود تا صدق و اخلاص و خدا و خلق را در نظر داشته. از سکوت در برابر کژیها و ارائه رهنمودها و تأییدهای گمراه‌کننده بپرهیزند و حقیقت را فدای مصالح شخصی نکنند و به تعبیر قرآن آیات الهی را به بهای اندک متاع دنیا نفروشد.

«ولا تستثروا بآیاتی ثمناً قليلاً و ایای فائقون» (بقره ۴۱)

این نوع بینش و نگرش است که سبب می‌شود بتوانیم آسیب‌های جامعه علمی و فرهنگی و گروه خواص و نخبه فکری را شدیدترین و پرتهدیدترین آسیب در یک جامعه و برای جامعه بدانیم.

جامعه اندیشمندان، متفکران و تولیدگران فکر و دانش، مسوول آسیب‌زدایی از سایر نهادها و ارکان و ساختار جامعه هستند. و نگرانی جدی زمانی باید قوت گیرد که این عامل آسیب‌زدا خود آسیب‌زده شود و این نرم‌افزار و ویروس‌یاب ویروس‌کش، خود ویروس‌زده و ویروس‌زا گردد!

□ آسیب‌هایی که از چشم‌انداز فرهنگ، مراکز علمی-فرهنگی و دانشگاهی راتهدید می‌کنند کدامند

و برای تحول و نوسازی فرهنگی چه باید کرد؟
در جامعه ما باید آسیب‌ها را در دو فضا و دو زمینه به صورت مجزا مورد بررسی قرار داد:

۱. مراکز علمی حوزوی

۲. مراکز علمی دانشگاهی، چراکه هرکدام از این دو متناسب با خاستگاه، کارکرد، منابع، روشها، ساختار پیشینه و مبانی و جایگاه خود گرفتار آسیب‌های خاص خود هستند. چنانکه قبلاً نیز یادآور شدم، این آسیب‌شناسی و به دنبال آن ارائه طرح برای تحول و نوسازی این مراکز فرهنگ‌ساز خود کاری بس گران و ظریف و دقیق است که نیاز به کارشناسی‌های چندجانبه و متکی به نگرش سیستمی دارد. و نباید موضوع را در حد همین گفتگوهای کوتاه و گذرا و بالبداهه، کافی و تمام تلقی کرد، بلکه این گفتگوها تنها می‌تواند، گام‌های نخست برای حرکتی فکری و اندیشیدن به این مهم باشد.

در اینجا فقط به یک آسیب مشترک میان حوزه و دانشگاه



حداست؟ و از طرف دیگر، حوزه‌ها چگونه می‌توانند یک هاضمه فرهنگ ساز ایجاد بکنند. من فکر می‌کنم حوزه‌های علمیه در هر دو زمینه، نقش گسترده‌ای می‌توانند داشته باشند. سازمانها و نهادهای آموزشی مانند حوزه‌های علمیه، دانشگاه، آموزش و پرورش و... که انتقال میراثها را انجام می‌دهند همه اینها می‌توانند به نحوی در هر سه بخش مربوط به فرهنگ، تأثیر خودشان را بگذارند. مخصوصاً نقش حوزه‌ها در ریشه‌ها خیلی قوی‌تر است. در ساختارها و در جلوه‌های بیرونی، شاید سازمانهای آموزشی دیگر بهتر بتوانند این نقش را اجراء بکنند. ولی حوزه‌های علمیه این توان را دارند که در دگرگونی‌هایی که باید انجام بگیرد دخالت کنند و به نحوی شایسته این کار را انجام بدهند. به نظر می‌رسد در ریشه‌ها، حوزه‌های علمیه چون بامذهب و جهان بینی سر و کار دارند و عمیق‌تر از هر نهاد و یا سازمان دیگری با این پدیده سر و کار داشته‌اند. نقششان می‌تواند بسیار کارسازتر باشد و در نهایت بتوانند فرهنگ سازی عمیقی را انجام بدهند.

اگر به تاریخ این سرزمین نگاه کنیم می‌بینیم از قرنهای دوم و سوم هجری، حوزه‌های علمیه ما با توجه به آن شکوفائی که داشتند در زمینه فرهنگ سازی کار خیلی خوبی را توانستند انجام بدهند. به قرن چهارم هجری که می‌رسیم، می‌بینیم بزرگانی مثل بیرونی، ابوعلی سینا، فارابی و دیگران پا به عرصه نهادند و یک فرهنگ شکوهمندی ما پیدا کردیم که به راحتی می‌توانست در عرصه فرهنگهای دیگر هم‌آوردی بکند. در برابر فرهنگ اسکندریه، یونانی، سانسکریت و جاهای دیگر بخوبی توانسته نقش خودش را ایفا بکند و خودش را نگه دارد. اگر یک پله بالاتر بیائیم و برسیم به تنه درخت، آنجا ساختارها و نهادها را مورد توجه قرار بدهیم، باز می‌بینیم که حوزه علمیه می‌تواند این کار را بکند، منتهی تصورم این است که حوزه علمیه ما در نهاد سازی و در ساختار سازی تغییر چندانی پدید نیاورد.

به نظر من فرهنگ ما مخصوصاً حوزه‌های علمیه در ساختار سازیها توانا عمل نکردند؛ شاید یکی از دلایلی که فرهنگ ما به نسبت فرهنگ مغرب زمین در عصر صنعتی پاسخگو نبود و هنوز هم خوب پاسخگو نیست، همین است که نتوانست ساختارها را خوب شکل دهد. ما جلوه‌ها را گرفتیم، می‌بینید که ما مظاهر تکنولوژیکی تمدن غرب را گرفتیم اما فرهنگ آن را نتوانستیم ساختار سازی کنیم و در ساختارها جایی برایش در نظر بگیریم. حالت وارداتی بودن این قضیه اکنون کاملاً محسوس و ملموس است. در حالی که ما وقتی فلسفه یونان را گرفتیم، افلاطون، سقراط، ارسطو، در قرن چهارم به فرهنگ ما راه یافت. آن را طوری دگرگون و

□ از آنجا که فرهنگ حوزه گسترده‌ای دارد و تعریف‌های متنوع، اگر موافقید، در ابتدا تلقی‌تان از فرهنگ را بدانیم تا بر اساس همان تلقی، بحث را ادامه دهیم.

فرهنگ عبارت است از مجموعه‌ای از رفتارهای آموختنی که در قالب آداب و رسوم و سنن و مانند آن مطرح می‌شود و میان عده‌ای از انسانها مشترک است، و برای هر کسی که به جمع آنان بپیوندد لازم الاجراء است. اگر چنین تعریفی از فرهنگ ارائه دهیم، بسیاری از بحثها را در برمی‌گیرد. و مباحث رفتاری و آموختنی و... در آن مطرح می‌شود.

□ یکی از اهداف ما در این ویژه‌نامه علاوه بر شناخت آسیب‌های فرهنگی، بازشناسی نقش و سهم حوزه‌های دینی در نوسازی فرهنگ و تحول فرهنگی است و چنانچه مستحضرید، اگر عناصر کارآمد فرهنگی که هویت یک جامعه به آنها متکی است، نوسازی و بازسازی نشوند، پس از مدتی فرهنگ به خمودی می‌گراید و قدرت خود را در حوزه عملیاتی از دست می‌دهد. در بحث ریشه‌ها و ساختارهای فرهنگ و نیز رویه‌ها حوزه‌های علمیه به عنوان تبیین‌کنندگان دین و مروجان ارزشهای دینی و فرهنگی چه نقشی می‌توانند داشته باشند، و گستره آن تا چه

● اگر به تاریخ این سرزمین نگاه کنیم می بینیم از قرنهای دوم و سوم هجری، حوزه های علمیه ما با توجه به آن شکوفائی که داشتند در زمینه فرهنگ سازی کار خیلی خوبی را توانستند انجام بدهند. به قرن چهارم هجری که می رسیم، می بینیم بزرگانی مثل بیرونی، ابوعلی سینا، فارابی و دیگران پا به عرصه نهادند و یک فرهنگ شکوهمندی ما پیدا کردیم که به راحتی می توانست در عرصه فرهنگهای دیگر هموردی بکند. در برابر فرهنگ اسکندریه، یونانی، سانسکریت و جاهای دیگر بخوبی توانسته نقش خودش را ایفا بکند

نبوده است؛ چون آن زمان این شاخصها برای کسی شناخته شده نبود. در زمان کنونی این شاخصها مطرح می شود، چون علمی به نام علم فرهنگها مطرح می شود. در گذشته به فرهنگها به صورت یک واقعیت حاکم نگریسته می شد. اما اکنون به صورت یک علم به آن نگاه می کنیم و می بینیم یک فرهنگ می تواند تغییر پیدا بکند و می بینید که در عربستان سعودی هم می شود تغییراتی را ایجاد کرد می توان لباس عربی داشت ولی تفکرها و واردی پیدا کرد. حالا این بحث مطرح می شود که اگر قرار است که فرهنگها دگرگون بشوند و تغییر پیدا بکنند از چه دری باید وارد شویم و چگونه وارد بشویم.

□ اینکه حوزه ها به جز بعضی از مقاطع زمانی در ساختار سازی نقش چندانی نداشته است، اگر ممکن است موارد دیگری را مثال بزنید.

به عنوان مثال اوج شکوفائی حوزه در حدیث، مقارن حکومت شاه عباس صفوی است. روزگار علامه مجلسی، پس از این دوره یک نوع توقی وجود دارد که تا ابتدای قرن بیستم ادامه می یابد. گرچه به نظر من از لحاظ ماهوی این توقف قابل سرزنش نمی نماید، چون جهان تا آغاز قرن بیستم یا اواسط قرن نوزدهم تقریباً در یک حالت توقف بوده است. یعنی غرب هم از آن موازین ارسطویی و آکویناس و دیگران خیلی جلوتر نیامده است. منتهی از قرن نوزدهم که یک دفعه آنها عصر نوسازی را شروع کرده اند فلاسفه بزرگی مثل نیچه و مارکس و دیگران وقتی که آمدند از یک منظر دیگری به قضایا نگاه می کنند که این منظر، توجیه گر جهان صنعتی است. از این سو حوزه های ما وارد جهان صنعتی که می شوند خیلی زیاد خودشان را درگیر نمی کنند. حتی می خواهم بگویم تا قبل از انقلاب اسلامی هم بزرگان حوزه ما (به جز کسانی اندک) خیلی زیاد خودشان را درگیر مفاهیم جدید نمی خواستند بکنند، در همان چهارچوبهای گذشته باقی ماندند. مرحوم مطهری در واقع یکی از پیشتازان تحول در حوزه است که رسماً و علناً مسائل جدید را مطرح می کند و می گوید: حوزه ها بایستی یک

ساختار سازی کردیم که هیچ کسی نمی تواند تشخیص بدهد این مال ما نیست. بزرگ مردانی مثل شیخ الرئیس و فارابی و دیگران میانی فکری را از یونان گرفتند و آن را ساختار مند کردند. یعنی وارد ساختار فرهنگ اسلامی و ایرانی کردند و از این روست که ما احساس غربت نداریم و احساس نمی کنیم که این را ما وارد کرده ایم. در حالیکه با ورود تمدن غربی اگر چیزی را از نیچه یا هگل بیان می کنیم چون ساختار سازی نشده اند همیشه با یک نوع غربتی به اینها نگاه می کنیم و پیوندی با فرهنگ خودی در آنها نمی یابیم. زیرا در سالهای اخیر همیشه در ساختار سازی ضعف نشان داده ایم.

من تصورم اینست که باید ما یک تعداد شاخص داشته باشیم وقتی که یک فرهنگی را می خواهیم دگرگون سازیم. باید بدانیم کجایش را می خواهیم دگرگون کنیم. اصلاً میانی این فرهنگها چه چیزهایی است؟ آیا می خواهیم لباس پوشیدن را دگرگون کنیم؟ کسانی نظیر ملک خان، سید حسن تقی زاده و احمد کسروی و دیگران می خواستند دگرگونی پدید آورند. منتهی آمدند جلوه های بیرونی را دگرگون کردند، پوشیدن لباس را تغییر دادند. از این رو هرگز نتوانستند در ساختارها بروند و یا شاید اصلاً عقلمندان هم نمی رسید که باید به ساختارها توجه کنند. تقی زاده می گفت: ما باید از فرق سر تا نوک پا فرنگی بشویم. حال این سؤال مطرح می شود که اگر کسی لباس فرنگی پوشید، آیا اندیشه اش فرنگی می شود؟ مسلم جواب منفی است. بنابراین وقتی دگرگون سازی فرهنگی را مطرح می کنیم باید بدانیم این دگرگون سازی در کجاها لازم است انجام بگیرد. و پس از آن بدان پرداخته شود. در راستای جلوه های بیرونی که نگاه می کنیم، می بینیم حوزه های ما خیلی خوب کار کردند. خوب توانستند جلوه های بیرونی فرهنگ گذشته و اصیل را حفظ کنند. الان روحانیون لباسی را می پوشند که ده قرن پیش هم در ایران روحانیان همین لباس را داشتند. ولی در ساختار سازی مشکل داشته، و نیز در ریشه ها نتوانسته به درستی وارد بشود. زیرا هرگز به دنبال شاخصها به آن معنی نرفته بودیم و شاید تقصیر ما

● یکی از دلالتی که فرهنگ ما به نسبت فرهنگ

مغرب زمین در عصر صنعتی پاسخگو نبود و هنوز

هم خوب پاسخگو نیست، همین است که نتوانست

ساختارها را خوب شکل دهد. ما جلوه‌ها را گرفتیم،

می‌بینید که ما مظاهر تکنولوژیکی تمدن غرب را

گرفتیم اما فرهنگ آن را نتوانستیم ساختارسازی

کنیم و در ساختارها جایی برایش در نظر بگیریم.

دگرگونی را در ساختارها و در برنامه‌های خودشان ایجاد می‌کنند. بعد از انقلاب به ویژه در زمان کنونی حوزه‌ها شدیداً به این مقوله وارد می‌شوند. منتهی نوپایند و رویه جلو. به هر حال حوزه بر آن است که منشی جدیدی رافرا بگیرد و به طرف جلو حرکت کند. ثمرات این حرکت ممکن است در دهه‌های آینده خودش را نشان بدهد.

□ با توجه به این که یکی از گرایش‌ها شما

ارتباطات است و ارتباطات الان نقش اساسی را

در جریان تحول، گسترش، نوسازی و از طرف

دیگر، آسیب‌رسانی به فرهنگ دارد و در جوامعی

مثل جامعه ما شاید یک نوع آسیب‌های فرهنگی

قابل توجهی ایجاد کرده باشد و از آن جایی که

حوزه‌های علمیه عهده‌دار تبیین و ترویج دین

هستند و باید ابزارهای نو را در جهت گسترش

فرهنگ دینی بکار گیرند. چنان‌بالی نقش ارتباطات

و رسانه‌های جمعی را در گسترش فرهنگ دینی

تا چه حدی می‌بینید و حوزه‌ها در این مقوله چه

کاری می‌توانند انجام دهند؟

تصور می‌کنم حوزه‌های علمیه پایه‌های سازمانها و

نهادهای دیگری که در جامعه هستند، می‌توانند از این ابزارها

کمک بگیرند و استفاده بکنند، کما اینکه کرده‌اند. حوزه

می‌تواند از این ابزار استفاده بکند به شرط اینکه محتوایی که

به این ابزار می‌دهد این محتوا را هم بسازد. به عنوان مثال

الان شما درس خارج را از یک ابزار رسانه‌ای هم می‌توانید

استفاده کنید. دقیقاً همان کاری را که مدرسان درس خارج در

حوزه‌ها انجام می‌دهند. این کار را با رسانه‌ها می‌توانید انجام

دهید؛ یک دوربین فیلمبرداری را می‌آورید تصویر مدرس را

بردارید و بعد هم این را روی آنتن می‌برید و همه می‌توانند

استفاده کنند.

من اعتقادم این است که از این ابزار و از این رسانه در یک

محتوای دیگر شما باید استفاده بکنید. ابزار وقتی که می‌آید،

برای خودش یک روش هم می‌آورد؛ اگر قرار باشد که همان

صحنه درس روی آنتن تلویزیون یا ماهواره برود، در تأثیر

آن من تردید دارم. غربیها خیلی خوب از رسانه‌ها توانسته‌اند

استفاده بکنند. تاریخ و تمدن و فرهنگ خود را با این رسانه‌ها

گسترش دادند. شما الان می‌بینید که بسیاری از این اسطوره‌ها

و افسانه‌های تاریخ خودشان را هم به ملل و نسل در قالب

فیلم‌های سینمایی و سریالها آموزش داده‌اند و ما با پرداخت

پول بلیط تهیه کرده و با صرف وقت فرهنگ آنها را یاد

گرفته‌ایم. آنها خوب توانسته‌اند محتوا را بیاورند و از ابزار

استفاده کنند. حوزه‌های علمیه ما اکنون می‌بایست بتوانند این

کار را انجام دهند. یک رسانه بسیار قوی به نام تلویزیون در

اختیارشان قرار گرفته از این تلویزیون چگونه استفاده

می‌شود. آیا می‌خواهیم دقیقاً حلقه درس تشکیل دهیم. اگر

این باشد، ناکارآمد خواهد بود. و نتیجه‌اش همین می‌شود که

در تحقیقی روشن شده است که کم‌اثر بخش‌ترین برنامه‌ای

را که عده زیادی از مردم به پرسشنامه‌ها جواب دادند همین

برنامه‌ها هست. یعنی یک آقایی بنشینند و با تشکیل حلقه درس

از طریق تلویزیون آموزش بدهد. پس توجه داشته باشید که

رسانه کار خودش را می‌تواند بکند و رسانه، رسانه خوبی

است. منتهی شما محتوا و پیامی را که می‌خواهید ببرید

توی این رسانه و در این ابزار باید آن را شکل بدهید. یک عده‌ای

غیرمذهبی شاید این کار را می‌کنند من به کم و کیف قضیه

کاری ندارم مثلاً آن آقایی که سریال امام علی را ساخته و یا

ولایت عشق را ساخته. این محتوا را خوب گرفته از ابزار هم

خوب استفاده می‌کند. منتهی حوزه باید در دادن محتواها به

او کمک کند. اینجا به نظر من نقش حوزه‌های علمیه خیلی خیلی

کارساز و توانا می‌تواند باشد.

□ یعنی سامان دادن به برنامه ریزی‌ها در

فرایند غنی‌سازی محتوا؟

بله. چون ببینید، اگر شما مدرسه فیضیه یا جاهای دیگر را

در تلویزیون بیاورید، و دل خوش سازید که آن را روی آنتن

برده و در سطح گسترده پخش می‌کنید، من در تأثیر مطلوب

آن شک دارم. یعنی این رسانه برای آن محتوای خوب نیست.

پس مهم اینست که ببینیم از رسانه چگونه داریم استفاده

می‌کنیم. این رسانه، روشهای خاص خودش را دارد. ببینید

مثلاً در یک مقطعی فیلم سازهای بزرگی در غرب فعالیت

می‌کردند که یهودی بودند تورات را در قالب داستان

درآوردند، و بصورت فیلمهای عظیم پرفروش در سراسر

جهان منتشر کردند. فیلم‌هایی مانند «ده فرمان» «آفرینش»

«بنهور» «اسپار تاگوس» و... از آنهاست. این استفاده از رسانه

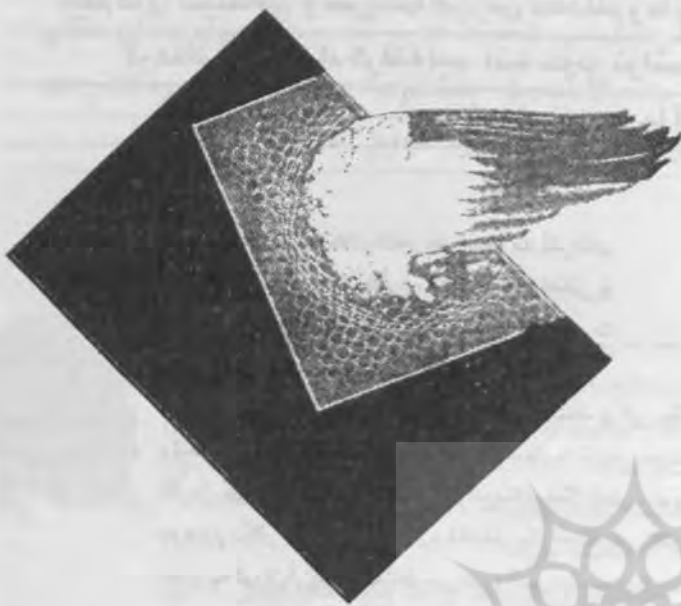


● باید ما یک تعداد شاخص داشته باشیم وقتی که

یک فرهنگی را می‌خواهیم دگرگون سازیم، باید

بدانیم کجایش را می‌خواهیم دگرگون کنیم. اصلا

مبانی این فرهنگ‌ها چه چیزهایی است؟



با مشکلاتی مواجهند. نمونه‌های آن را در سریال امام علی (ع) و ولایت عشق می‌توان دید. ولی فیلم ساز غربی وقتی می‌خواهد داستان حضرت مسیح را در قالب فیلم درآورد، هیچ مشکلی ندارد. شخص بسیار خوش چهره‌ای را انتخاب می‌کند. من بعد از حدود چهل سال که این فیلم را دیدم هنوز سیمای بسیار زیبای شخصی که نقش مسیح را بازی می‌کرد، در ذهنم مانده است. ما در ایران نمی‌توانیم این کار را بکنیم. در نتیجه در برابر رسانه هم دچار مشکل خواهیم شد. حتی فیلم محمد رسول الله را که امریکائیان تهیه کردند، با مانع روبرو شدند و چهره نساختند. آنجا هم به جای حضرت رسول یک شتر سفیدی را نشان می‌دهد که گردن درازی دارد و کسی افسار آن را گرفته است. یا فقط عصائی را نشان می‌دهد که حرکت می‌کند. از این روست که ما آن تأثیری را که خواهیم داشته باشیم نداریم و در نتیجه عمروعاص و معاویه در سریالی مانند سریال امام علی شاخص تر می‌شود. چون یک تصویر واقعی از آنها نشان داده می‌شود. این یکی از آن بحثهایی است که در مورد رسانه داریم و برمی‌گردد به تابهایی که ما داشته و داریم.

□ آیا برای یک دانش پژوه حوزه که وظیفه

است. ما نباید آنها را مانع کنیم. آنها برای خودشان خیلی خوب کار کرده‌اند. لیکن ما در عرصه فرهنگ اسلامی کار بایسته‌ای انجام نداده‌ایم.

□ به نظر می‌رسد، در شرایط معاصر

اکتفا کردن به چند کار تاریخی، آن هم شتابزده نتواند در فرآیند فرهنگ‌سازی، تحولی گسترده ایجاد کند. یعنی اگر قرار است فرهنگ‌سازی صورت پذیرد، باید در شیوه‌ها و عرصه‌های متنوعی، اقدام شود.

درست است. نکته مهمی در اینجا نهفته است. اگر ما یک توجهی به این داشته باشیم که مراحل آموزش ما چگونه است. یک بخش از مراحل آموزش ما در واقع دریافتی است که از گذشته‌ها داریم. اما در قالب گذشته می‌توان برای آینده درس آموخت. بنابراین هیچ مقاومتی، از این جهت ما نباید داشته باشیم که این آموزش در قالب یک پیام تاریخی مربوط به گذشته است. بسیاری از آموزشهایی را که شما یاد می‌گیرید برای آینده است. از باب نمونه یهودیه یک سریال بسیار بسیار بزرگ را از داستان هلوکاس یا آن کشتار دسته جمعی یهودیه ساختند و در دنیا مطرح کرده‌اند. تهیه‌کننده و تولیدکننده این سریال خیلی خوب توانسته هدفش را برآورده سازد. اما آن هدف با هدف ما مغایر است. می‌خواهد بگوید یهودیه این رنجها و ستمها را که کشیده‌اند، حال به دنبال سرزمینی می‌گردند که در آن احساس آرامش کنند و مال آنها باشد. سریال هلوکاس تمام امریکائیان را پای تلویزیون نشاند. این سریال وقتی که شروع شد آرام آرام هدفش را تعقیب می‌کرد. این که چگونه جوانهای حزب نازی و یقه‌سیاه‌ها شکل گرفتند. صلیب شکسته شکل گرفت. خانواده‌های یهودی را در اتریش و آلمان گرفتند و تحویل کوره‌های آدم‌سوزی دادند. کوره‌های آدم‌سوزی را نشان می‌داد. پیش‌بینی من این بود که از این رسانه بخوبی استفاده به عمل می‌آورند. شبکه CBA که یک شبکه اسرائیلی است آن را نشان می‌داد. درست وقتی که افکار عمومی آماده شد. شارون هم حمله‌اش را در صبرا و شتیلا شروع کرد و مردم را به قتل رساند. جالب است بدانید که بعد از این اتفاقات با مردم آمریکا مصاحبه می‌کنند. آنها خیلی راحت و بی‌تفاوت جواب می‌دهند. وقتی یهودی‌ها را آن جور در کوره‌های آدم‌سوزی انداختند، اینها حق دارند بگویند که ما یک سرزمینی را می‌خواهیم. ملاحظه بفرمائید درست است که این تاریخ را بیان می‌کند ولی بسیار رسانه توانایی است. می‌تواند برنامه ریزی آینده را هم برای انسان انجام بدهد. بنابراین از این رسانه باید به درستی استفاده شود. در این جا فیلم سازان برای بازسازی شخصیت‌های بزرگ

● ابزار وقتی که می‌آید، برای خودش یک روش هم می‌آورد؛ اگر قرار باشد که همان صحنه درس روی آنتن تلویزیون یا ماهواره برود، در تأثیر آن من تردید دارم. غربی‌ها خیلی خوب از رسانه‌ها توانسته‌اند استفاده بکنند. تاریخ و تمدن و فرهنگ خود را با این رسانه‌ها گسترش دادند. شما الان می‌بینید که بسیاری از این اسطوره‌ها و افسانه‌های تاریخ خودشان را هم به ملل و نحل در قالب فیلم‌های سینمایی و سریالها آموزش داده‌اند و ما با پرداخت پول بلیط تهیه کرده و با صرف وقت فرهنگ آنها را یاد گرفته‌ایم. آنها خوب توانسته‌اند محتوا را بیاورند و از ابزار استفاده کنند. حوزه‌های علمیه ما اکنون می‌بایست بتوانند این کار را انجام دهند.

مطلوب انجام دهد. ما هنوز نتوانسته‌ایم این کار را سامان دهیم. و نتیجه این می‌شود که نویسنده و کارگردان سریال «ولایت عشق» ناچار می‌شود نام چند استاد را بیاورد، ولی با خود آن استادها که صحبت می‌شود، می‌گویند: این سخنان را ما نگفته‌ایم. زیست جمعی و گروهی برکت دارد شارع مقدس هم فرموده است: «بدالله مع الجماعه» واقعا در جماعت خیلی برکات وجود دارد، ولی ماهیچ وقت از این برکات گروهی نتوانستیم استفاده بکنیم. پیوند لازم در جماعت ماهیچ وقت وجود نداشته است.

□ بحث را از زاویه دیگر ادامه می‌دهیم. ما دارای ارزشهای فرهنگی ارجمندی هستیم، ارزشهای اعتقادی و دینی داریم، این ارزشهای فرهنگی در برخورد با توسعه آسیب دیدند. فرهنگ ایثار و فرهنگ دگردوستی و ارزشهای اخلاقی و... به نظر شما برای این که ارزشهای فرهنگی و اخلاقی مادر این روند حفظ شود و علاوه بر حفظ شدن، طراوت خود را از دست ندهد، نهادهای فرهنگ ساز در این زمینه چه اقداماتی می‌توانند انجام دهند؟

باید ببینیم که تغییر فرهنگ از کجا باید سرعت گیرد. دوایر و یا بیضی‌های متداخل جهان بینی و بعد ارزشها و باورها با هم است. در نهایت لایه بیرونی به صورت رفتارها خودش را نشان می‌دهد. نخستین سؤال این است که آیا اصلا لازم هست فرهنگها تغییر پیدا بکنند؟ اگر جواب آری باشد، آن وقت ناچاریم یک چیزهایی را مورد عنایت قرار بدهیم، یگوئیم: از کجا باید تغییر پیدا بکند. اما اگر پاسخ منفی باشد و گفته شود: لزومی ندارد در فرهنگها تغییری پدید آید، آنوقت یک بحث دیگری است. من تصورم اینست که فرهنگها هم باید تغییر پیدا کنند. این که می‌گوییم؛ گفتگوی فرهنگها، گفتگوی تمدنها، یعنی پذیرایی این نکته می‌شویم که باید یک تغییراتی ایجاد بشود.

کاری او عمدتاً کارهای تئوریک است نه کارهای عملی (بویژه کارهای هنری که وجوه عملیاتی و اجرایی آن پررنگ تر است) لازم است که به صورت تخصصی و اجرایی وارد رسانه‌ها بشود.

دنیای واقعی امروز دنیای سازمانها است و این یک واقعیت است. آن زمان گذشته است که یک نفر به تنهایی بتواند کار بزرگی را به انجام رساند. من در امریکا فرهنگ شش جلدی مرحوم دکتر معین را در دفترم داشتم. یک استاد امریکائی آمد و به تورق آن پرداخت؛ فارسی اش را نمی‌توانست بخواند منتهی تلفظهای لاتین را می‌توانست بخواند. و از آن خوشش آمده بود. من بر سیبل تقاضا کردم: دکتر معین به تنهایی این فرهنگ را نوشته است. گفت: جدی می‌گوئی. گفتم: آری. گفت: شما چه جور آدمهایی هستید؛ گفتم: چطور؟ گفت: این بدبخت تمام زندگی اش را روی این گذاشته است. بعد من اشاره کردم. گفتم: ما بزرگانی داریم که کارهای بزرگتر از این را هم انجام داده‌اند.

واقعیت اینست که در روزگار کنونی، فرصتها به انسان امکان نمی‌دهد که چنین کارهای بزرگی را به انجام رسانند. مگر اینکه شخص تارک دنیا شود. امروز کارهای بزرگ را گروه‌ها انجام می‌دهند. آنها فرهنگ لا روس را دارند. منتهی سی نفر با هم کار کرده‌اند و آن را سامان داده‌اند. ما یک جلد کتاب مدیریت خوب نتوانستیم بنویسیم، در زمینه‌های دیگر، مانند ارتباطات نیز کار پایسته انجام نداده‌ایم چون محدود و تک رو هستیم. ولی آنجاشش استاد با همدیگر کار کرده‌اند و می‌دانند که چگونه کار گروهی بکنند. ما کار گروهی را بلد نیستیم. هم اکنون اگر قرار باشد از این رسانه‌ها بدرستی استفاده بشود، اگر قرار باشد که از ماهواره‌ها به بدرستی استفاده شود، ماسیستم‌های وسیعی می‌خواهیم که در آن انسانهای چندپیشه‌ای حضور داشته باشند. یعنی تئورسین، جامعه‌شناس، فیلسوف، عالم دینی و... باید در کنار تکنسینها فعالانه با هم همکاری کنند تا صدا و سیما بتواند کار درست و

● وقتی گفته می‌شود درجه ریسک پذیری یک

فرهنگ بالا است، یعنی به آب و آتش

می‌زند، دگرگون می‌سازد و تغییر ایجاد می‌کند.

فرهنگی که ریسک پذیر نیست، به وضعیت حاضر

بیشتر اتکا دارد. مثلا اکثر فرهنگهای خاورمیانه ای

فرهنگهایی هستند که درجه ریسک پذیریشان خیلی

زیاد بالا نیست. بیشتر به وضعیت موجود قانع‌اند

و تحولات را به طور عمیق کمتر پذیرایند.



جنبه‌مدیریتی داشته است. بیشتر اداره جوامع را مورد توجه قرار داده، شاید به ابعاد دیگر خیلی زیاد نپرداخته است. این چهار محوری را که او مورد بررسی قرار داده هر محورش شاید حدود ۲۰ تا شاخص فرعی دیگر را در بر می‌گیرد. چهار شاخص کلیدی چنین است:

۱. فاصله قدرت

هافتست می‌گوید: هر فرهنگ یک فاصله قدرتی را دارد. قدرت از یک میانی یا از حاکمیت یا از ثروت و یا از معرفت نشأت می‌گیرد. و بعضی جاها هم حالت ترکیبی ممکن است به خودش بگیرد.

۲. ریسک پذیری

دومین شاخص که به آن می‌پردازد گریز از عدم اطمینان یا به تعبیر دیگر ریسک پذیری یک فرهنگ است. ریسک پذیری یا مقوله خلاقیت و نوآوری ارتباط پیدا می‌کند. وقتی گفته می‌شود درجه ریسک پذیری یک فرهنگ بالا است، یعنی به آب و آتش می‌زند، دگرگون می‌سازد و تغییر ایجاد می‌کند. فرهنگی که ریسک پذیر نیست، به وضعیت حاضر بیشتر اتکا دارد. مثلا اکثر فرهنگهای خاورمیانه‌ای فرهنگهایی هستند که درجه ریسک پذیریشان خیلی زیاد بالا نیست. بیشتر به وضعیت موجود قانع‌اند و تحولات را به طور عمیق کمتر پذیرایند.

۳. فردگرایی

شاخص سوم فردگرایی در برابر جمع‌گرایی است. این که فرهنگ مورد نظر چقدر فردگرا و چقدر جمع‌گرا است. همین فردگرایی و جمع‌گرایی شاید دارای ۲۰ شاخص فرعی باشد.

۴. مردانگی (خردگرایی)

شاخص چهارم مردانگی در برابر زنانگی است. مراد مرد سالاری و زن سالاری نیست. مردانگی در برابر زنانگی،

حال باید ببینیم که از کجا باید تغییرات شروع شود. یک سری مطالعات جامع و وسیعی انجام گرفته است. یک مقاله‌ای با عنوان «نظری به فرهنگ» در «نامه فرهنگ شماره ۳۰» نوشته‌ام. خودم قبول دارم این مقاله خیلی ابهام دارد. یکی از دلایل آن این بود که به آقای دکتر داوری گفتم مطالعاتی را انجام داده‌ام که نزدیک به چهارصد صفحه می‌رسد. دکتر داوری از من خواست این را در قالب یک مقاله در بیاورم از این رو ناچار شدم خیلی تلگرافی کنم. همه‌اش جدول است. این حاصل یک تحقیق چهارصد صفحه‌ای است که اگر چاپ کنم ابهامات آن روشن می‌شود.

در حال حاضر کسانی که در زمینه فرهنگ کار می‌کنند میانی زیادی را برای تغییرات فرهنگی پیشنهاد می‌دهند. از جمله آنها مطالعات وسیعی است که توسط هافتست در ۶۴ کشور انجام گرفته است. من یک مقاله‌ای نوشتم و ضعفهای پژوهش هافتست را مطرح کردم پژوهش بی‌عیب نیست. ولی پژوهشی سنگین و قوی است. هافتست این توفیق را می‌یابد که با همکاریانش به ۶۴ کشور برود و حداقل از چهار زاویه اساسی به آنها نگاه بکند. از سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۵ فقط توزیع پرسش‌نامه‌ها و گردآوری اطلاعات است.

من شخصا احساس می‌کنم که این شیوه به راحتی عملی است. می‌شود آن را پیاده کرد. منتهی اعتقاد اینست که یک نهادی مثل حوزه، حداقل در ایران بیاید روی چنین کاری بررسی انجام دهد. از همین روش تحقیق استفاده کند. آن وقت باید‌ها و نباید‌های تغییرات فرهنگی برای ما تا اندازه‌ای مشخص و معنادار می‌شود. من با خیلی‌ها صحبت کردم. شما عزیزان که خوب جای خود دارید، جوان هستید و ذهنهای نقاد دارید. کسانی که ذهنشان شکل بگیرد، انجام کارهای تحقیقاتی با آنها سخت است. من اعتقاد اینست که محقق خیلی جهت‌دار نمی‌تواند برخورد بکند. معمولا یک حالت پوینده‌ای را دارد و می‌خواهد هر چیزی را که می‌بیند تست بکند. اما آنهایی که ذهنشان شکل گرفته و به باورهایی رسیده‌اند، جور دیگری نگاه می‌کنند. به هر صورت با برخی از بزرگان هم که صحبت کردم، دیدم هر کجا که صحبت از دگرگونیهای فرهنگی است کسی جواب درستی نمی‌تواند بدهد. چه چیزی را می‌خواهیم دگرگون کنیم. اشاره‌ای کردم به ریشه‌ها و ساقه و جلوه‌های بیرونی. اما همین تقسیم بندی هم در ذهن خیلی‌ها نیست. می‌گویند: بله، فرهنگ باید تغییر پیدا کند. اما اگر سؤال بکنید از کجا، نمی‌تواند پاسخ روشن بدهد. سپس باید یک روش تحقیقی وجود داشته باشد که این روش تحقیق به ما بگوید، اگر می‌خواهیم تغییر را ایجاد بکنیم از اینجا باید شروع کنیم. هافتست چهار محور کلیدی را گرفته و بحث کرده است. البته او بر اساس هدف تحقیق خودش این کار را کرده که بیشتر

● باید یک مجمعی از متفکرین و خردمندان را داشته باشیم، چون اینها یک پیوند سیستمی با هم دارند، اینها باید ابعاد مختلف را بررسی کنند. در این مجموعه چند عالم دینی در حد اجتهاد که آمادگی ورود به این بحثها را دارند به طور فعال حضور یابند. تعدادی جامعه شناس، اقتصاددان، فرهنگ شناس و... باید در این مجموعه باشند، اینها دور هم بنشینند و ابعاد مختلف را نگاه بکنند و به بحث با یکدیگر بپردازند. حاصل بحثهای اینها به نتایج مطلوب می انجامد. به تنهایی نمی توانیم بگوییم که ما اینجای فرهنگ مان را باید تغییر بدهیم، خیلی کار سختی است. چون پیامد دارد.



توجه داشته باشید این سازکارها باید عوض شود که خود چند تا شرط دارد. یکی اینکه ما قانع بشویم به عنوان برنامه ریزان این مملکت می خواهیم توسعه داشته باشیم. اگر توسعه را می خواهیم پس فرهنگ موجود ما فرهنگ خوبی برای توسعه نیست و باید در فاصله قدرت تغییر ایجاد بشود. اگر فاصله قدرت بخواهد تغییر پیدا بکند، نزدیک به ۳۰ عامل را ما باید دستکاری بکنیم. باید فرهنگ مشارکت مطرح شود و مردم حق تصمیم گیری داشته باشند. در گذشته فاصله قدرت در فرهنگ ما بالا بود. سلطان و پادشاه یا صدر اعظم در بالا قرار داشت و تصمیم می گرفت و پائین هم اجرا می کرد. در سال گذشته در دانشکده مدیریت من یک تحقیقی انجام دادم از کارمندا پرسیدیم بهترین مدیر از نظر شما کیست؟ در کمال تعجب آنها جواب می دادند که بهترین مدیر کسی است که به من بگوید چه کار بکن و چه کار نکن. یعنی او برای من تصمیم بگیرد. و بدترین مدیر کسی است که من را به حال خود رها بکند. در حالی که در شاخص های هافستت درست عکس این است. خوب این یک پدیده فرهنگی است اگر قرار است که ما به طرف توسعه برویم این باید تغییر پیدا بکند. من اینها را خیلی خوب می دانم، نزدیک ۳۰ سال است فقط روی تاریخ این مملکت کار می کنم. بعضی از استاد های مدیریت فردمان می کنند می گویند: شما معلم تاریخ هستید تا مدیریت. ما ندیده ایم که معلم مدیریتی این همه در تاریخ غرق شده باشد. ولی خوب علاقه شخصی بوده که من را به این سمت کشانده است. تاریخ ایران را که شما نگاه می کنید. می بینید که زمینه های عمیقی وجود دارد. این زمینه های عمیق یک فاصله قدرت خیلی خیلی سنگینی را به وجود آورده اند. در علم هم باز فاصله قدرت را دارید. در حوزه ها صحبت از مریدی و مرادی است. مانند دانشگاه های غربی نیست که دانشجوی و در روی استاد بایستد. ممکن است کسی بگوید بحث ها و گفتگوها در حوزه ها این گونه نیست. ولی واقعیت امر این است که ما یک نوع تعبد داریم. پس اولین بحث همین جا است. من فکر می کنم یک چیزی دارد برای ما روشن

خودش یک سابقه تاریخی دارد. «ماکس وبر» یک تحقیقی انجام داده که به صورت کتابی در آمده است و با عنوان «اخلاق پروتستانی و روح سرمایه داری» به فارسی ترجمه شده است. در آنجا «ماکس وبر» و بعد «اریک فرم» که از شاگردان ماکس وبر بوده، یک مفهومی را بکار می برند و می گویند: مذاهب به دو دسته قابل تقسیم اند یا بیشتر به جنبه های دنیوی روابط توجه می کنند یا به جنبه های اخروی. و بعد رفتارها را به عاطفی و منطقی تقسیم می کنند. مفهوم زنانگی و مردانگی از اینجاست. اریک فرم می گوید: مذاهبی که بیشتر عاطفه گرایند. زنانه هستند چون زنان بیشتر عاطفی و نرم و لطیف و شکننده هستند. در حالی که مردان بیشتر خردگرایند. حال در اینجا دقیقاً هافستت می آید و همین مفهوم را به کار می برد. می گوید: فرهنگها یا زنانه اند یا مردانه. به تعبیری یا بیشتر عاطفه گرایند و یا خردگرا.

بحث توسعه هم در همین جا قابل طرح است. این که می گوییم فرهنگ ما برای توسعه مناسب است یا مناسب نیست. داستان از همین جا شروع می شود. باید در این شاخصها برویم یکی از ۶۴ کشوری که هافستت رویش کار کرده ما بودیم.

دو ماه قبل از انقلاب پرسش نامه های هافستت در شرکت (MBA) ایران جمع آوری و به هلند فرستاده شد و ایشان هم آن را در مجموعه اش استفاده کرد. که نشان می دهد در فرهنگ ما فاصله قدرت زیاد است. یعنی بین بالایی ها و پائینی ها هم از نظر ثروت و هم از نظر حاکمیت و هم از نظر معرفت، فاصله خیلی زیاد است. اگر ما بخواهیم به طرف توسعه برویم و فرهنگی داشته باشیم که باتوسعه سازگار باشد، باید در فرهنگ ما فاصله قدرت کم بشود. ساختارها و ساز و کارهایی که فاصله قدرت را کم می کنند باید شناسایی و اعمال کنیم. ما یک فاصله قدرت بسیار بسیار وسیعی را در گذشته قبل از انقلاب داشته ایم. بعد از انقلاب هم ساز و کارهای انقلابی ما خیلی توفیق پیدا نکردند از آن بکاهند. و چنگ به ما اجازه نداد که روی این مسائل کار بکنیم.

می‌شود. حالا تازه می‌فهمیم که کجای فرهنگ را می‌خواهیم دست کاری بکنیم. فاصله قدرت را می‌خواهیم دست کاری بکنیم. می‌خواهیم بگوئیم آدمها حق دارند اظهار نظر بکنند: ببینند جلو حرفشان را بزنند، تصمیم گیرنده باشند. منتهی اینجا دو تا بحث است آیا بالا ئیها و پائینی‌ها هر دو آماده اند یا نه هیچکدام آماده نیستند؟ اگر پاسخ منفی باشد، یک مانع بزرگ در راه توسعه رخ می‌نماید. من یک بحث تطبیقی را شروع کردم که چرا ژاپنیها موفق شدند و ما موفق نشدیم. شش سال جلوتر یا زودتر از ژاپنی‌ها پلی تکنیک ما راه افتاد. یعنی دارالفنون را میرزا تقی خان امیرکبیر در سال ۱۸۵۰ تأسیس کرد و میچی دارالفنون توکیو را در سال ۱۸۵۶ تأسیس کرد. ولی ژاپن تغییرات را توانست ایجاد بکند، ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم. علت این است که ساز و کارهای فرهنگی ژاپن برای توسعه مهیا بود و برای ما مهیا نبود. میرزا تقی خان امیرکبیر را کشتیم، بقیه هم که پشت سرش آمدند، یک جور دیگری سر به نیست شدند و به هر صورت آن اتفاقی که در نهایت رخ داده است، هنوز که هنوز است آن تغییرات ایجاد نشده است.

□ در اینکه ما فرهنگ را باید پویا و متحول

سازیم، تردیدی نیست. در این قسمت پذیرفته ایم که اگر فرهنگ پویا نباشد به یک فرهنگ خنثی در گذر زمان تبدیل می‌شود. ولی این تحول در کجای فرهنگ باید انجام گیرد؟ در شیوه‌ها باید تحول و نو سازی ایجاد بکنیم یا در روشها و ابزارها و ساختارها. از طرف دیگر، مایک ریشه‌ها و بنیادها و عناصر فرهنگی داریم که اگر آنها را خواسته باشیم تغییر دهیم ماهیت فرهنگ ما دگرگون می‌شود و از بین می‌رود.

ببینید این کار، کار فردی نمی‌تواند باشد ما باید یک جمعی از متفکرین و خردمندان را داشته باشیم، چون اینها یک پیوند سیستمی با هم دارند، اینها باید ابعاد مختلف را بررسی کنند، در این مجموعه چند عالم دینی در حد اجتهاد که آمادگی ورود به این بحثها را دارند به طور فعال حضور یابند. تعدادی جامعه شناس، اقتصاددان، فرهنگ شناس و ... باید در این مجموعه باشند، اینها دور هم بنشینند و ابعاد مختلف را نگاه بکنند و به بحث با یکدیگر بپردازند. حاصل بحثهای اینها به نتایج مطلوب می‌انجامد. به تنهایی نمی‌توانیم بگوئیم که ما اینجا فرهنگ مان را باید تغییر بدهیم، خیلی کار سختی است. چون پیامد دارد، من همیشه اینجامثال می‌زنم می‌گویم: ما خواستیم کاری انجام دهیم در آن ماندیم و آمدیم با سم پاشی در مزارع آفتهای برنجمان را از بین ببریم، قورباغه‌ها را از بین بردیم. یک آفت وحشتناک تر آمد که کل برنج را به مخاطره

انداخت. کرم ساقه خوار برنج پیدا شد. آن گاه تازه به این نتیجه رسیدیم که ای وای! تعادل اکوسیستم را به هم زده ایم. و به اشتباه خودمان پی بردیم. دوباره گفتیم: این سمها را بکار نبرید و همان راه پیشینیان را بکار بردیم که پس از برداشت محصول، بقایای آن را آتش می‌زدند. این کار را کردیم و دیدیم که خیلی طبیعی تر و درست تر بود. همین بحث در مورد فرهنگ هم هست یعنی وقتی که یک جا را می‌آییم دست کاری می‌کنیم احتمال دارد جاهای دیگر را ویران سازیم و با پیامدهای خانمان سوزی مواجه شویم که قابل جبران نباشد.

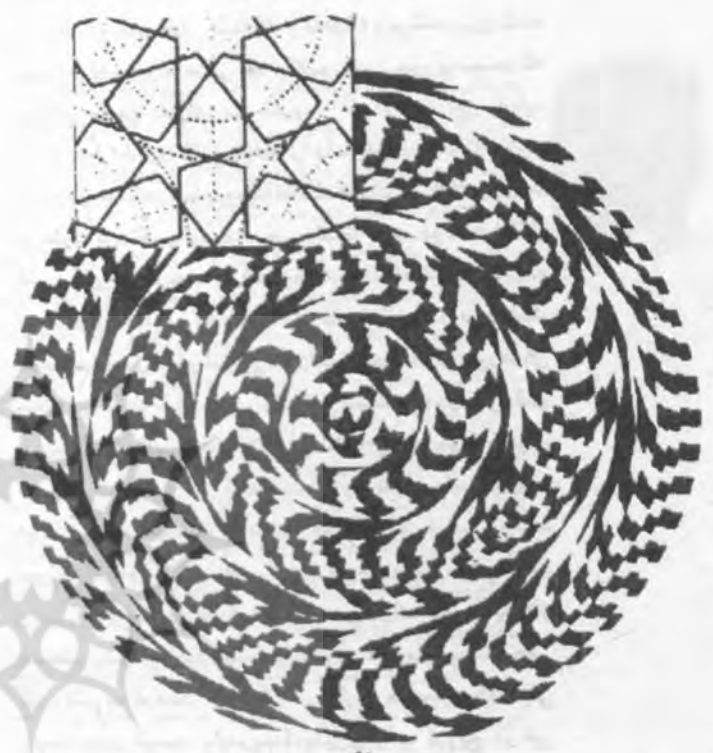
بنابراین باید خیلی استادانه و ماهرانه و برنامه ریزی شده روی مقوله تغییر فرهنگی اقدام کنیم. همین جووری نیست که هر کس بیاید و بخواهد یک کاری را انجام دهد. این را باید مدرک قرار بدهیم. گفتیم پایه‌ها را ما می‌توانیم داشته باشیم یعنی این مسئله را بپذیریم که فاصله قدرت، می‌تواند برای ما در مقوله فرهنگ و توسعه معنی داشته باشد. در همه یا اکثر کشورهایایی که توسعه در آنها رخ داده فاصله قدرت کم بوده است. برای دستیابی به توسعه باید فاصله قدرت را در فرهنگ کم بکنیم. باید راههای اجرایی را بیابیم. اینجا است که حوزه‌های علمی می‌توانند خیلی خوب تأثیرگذار باشند و به درستی نقش خودشان را ایفا بکنند. کما اینکه در سالهای اخیر، خوب و خیلی قوی در این زمینه کار کرده‌اند. من به عنوان یک شهروند ایرانی باید سپاسگزار باشم که کار به خوبی توسط حوزه‌ها انجام می‌شود. همین بحث در سه مقوله دیگر هم کم و بیش مطرح است. یک فرهنگی که می‌خواهد توسعه بیابد و صنعتی بشود نیازمند ریسک پذیری در حد زیاد است در حالی که وقتی به فرهنگ خودمان می‌نگریم می‌بینیم که خیلی ریسک پذیر نیست. باید ریسک پذیری را به تدریج در این فرهنگ تزریق بکنید. خلاقیت و کارآفرینی را رونق دهید. مواعنی که پیش روی قرار دارد از طریق فرهنگ بردارید. در این جاریشه‌ها می‌توانند به کمک کنند. مذهب می‌تواند مددکار ما شود. در شاخص سوم یعنی فردگرایی و جمع گرایی، فرهنگهای صنعتی، علمی رغم اینکه کار گروهی در آن خیلی خوب انجام می‌گیرد. انساتها فردگرا هستند. فرهنگ جامعه ما برعکس جمع گراست اما کار گروهی بلد نیست.

بیماریها درست اینجاهاست. شما می‌بینیم که من، شما و همه برای دیگران زندگی می‌کنیم، این مشخصه فرهنگ جمع گراست. فرهنگ جمع گرانزدیک به ۲۰ شاخص دارد. مثلا آئین همسرگزینی دارای شیوه خاصی است. جوانی که می‌خواهد زن بگیرد، اول به قوم و قبیله و خانواده اش می‌نگرد آیا دختری را که می‌خواهد بپذیرد آنها قبول می‌کنند یا نه؟ خودش مهم نیست آنها مهم هستند. حتی من این را مقایسه کردم دیدم که شخصیت بزرگی مانند حضرت امام که وسعت

دید زیادی داشت. براساس همین شاخص عمل می‌کند. وقتی آقای بنی‌صدر را معرفی می‌کند، نمی‌گوید که بنی‌صدر آدم خوبی است و من او را می‌شناسم. می‌گوید من پدر ایشان را می‌شناسم، آدم خوبی بود و خانواده‌اش انسانهای خوبی هستند. این فرهنگ، فرهنگ جمع‌گرا است. فرهنگ فردگرا به پدرت و به مادرت کاری ندارد. می‌گوید: خودت چگونه‌ای. در فرهنگ جمع‌گرا شما کاری ندارید من کی هستم، می‌گوئید ببینم این آقا پسر، نوه یا نتیجه چه کسی است.

بنده وقتی که آمدم و تازه جزو چشم و چراغها بودم که از امریکامارا برداشتمند و این جا آوردند؛ وقتی که آقای [..] برای گزینش استادبا من مصاحبه می‌کرد، اولین حرفی که زد این بود که به من گفت پدر بزرگ تو، مرحوم قواس استاد من بوده است. من به این عنوان تو را می‌پذیرم ولی خودت را قبول ندارم. خیلی جالب است. باید بینیم ریشه‌ات کی هست. این فرهنگ، فرهنگ جمع‌گرا است. در عین اینکه فرهنگ جمع‌گرا است کار جمعی بلد نیست. خیلی جالب است چند نفر از ماکه یک جا گرد هم می‌آئیم تا با همدیگر کار کنیم خیلی خوب نمی‌توانیم کار بکنیم. و حال آن که اگر شما بخواهید به طرف توسعه بروید باید کار جمعی را خوب بلد باشید. یعنی در واقع همان وحدت در کثرت و کثرت در وحدت که در فلسفه مطرح است. در عین تکثر انسان باید خیلی خوب بتواند کار جمعی انجام دهد. و این می‌شود ویژگی یک فرهنگ جمعی. باید بینیم فرهنگ در این زمینه ضعفش کجاست و چه کار می‌توانیم بکنیم و باز اینجا نقش حوزه بسیار نقش کلیدی می‌تواند باشد. و در نهایت وقتی که می‌رسیم به خردورزی و عاطفه‌گرایی، می‌بینید که فرهنگ توسعه اصلا فرهنگ خردورز است. به تعبیر دیگر خیلی از کتابهای توسعه (سالهای ۱۹۶۰-۱۹۵۰) را که شما باز کنید، اولین نکته‌ای را که به شما می‌گوید رشنالیتی است، یعنی توسعه در جایی رخ می‌دهد که خردگرایی حاکم گردد. فرهنگ عاطفی تقریبا با خردگرایی کاری ندارد. باز شما مشاهده می‌کنید که ریشه‌های فرهنگ ما با عاطفه‌گرایی به شدت سازگار است. اسطوره و مذهب ما همه‌اش بر اساس عاطفه است. این فرهنگ عاطفی خیلی زیادبا توسعه سازگار نیست. اگر شما به عنوان یک طراح و برنامه‌ریز اجتماعی به اینجارسیدید که می‌خواهیم و باید توسعه پیدا بکنیم لازم است درجه‌ای از این خردگرایی را به فرهنگ تزریق بکنید.

یک نکته را هم متوجه باشید که اکنون یک اتفاق بزرگی در سطح بین‌المللی در حال رخ دادن است. همه دارند کم‌کم به یک نوع یکسان‌سازی فرهنگی کشیده می‌شوند. واقعیت امر این است. چندی پیش یک نفر از آمریکا این جا آمده بود. وی استاد دانشگاه در دانشگاه تگزاس است. نکات جالبی را با همدیگر صحبت می‌کردیم. دیدم که تمام نکات و مفاهیمی را



مگانه علوم انسانی و مطالعات
رتال جامع علوم انسانی



که الان من می‌گویم، او هم که سالها از ایران دور بوده است و تازه از آمریکا آمده، همین حرف‌ها را می‌زند. یعنی فرهنگ آمریکا با فرهنگ ما در دانشگاه تهران خیلی زیاد تفاوت ندارد. اخیراً دانش‌جویان من که به کانادا یا به آمریکا رفته‌اند، نامه می‌نویسند یا با اینترنت با من در تماس هستند، یکی از آنها در نامه‌ای نوشته بود که فلانی خیلی خوشحالم که این حرف را به شما می‌زنم آن چیزهایی را که در دانشگاه تهران از شما آموختم احساس می‌کنیم که اینجا بیشتر از آنها به ما یاد نمی‌دهند. یعنی همان چیزهایی است که در ایران هم هست. خوب این نشانه ایجاد یگانگی فرهنگی است. آیا ما می‌توانیم در این شرایط که تحت عنوان یگانگی فرهنگی ایجاد شده است، بگوئیم که مامی خواهیم یک تعریف دیگری را ارائه بدهیم.

یکی از دلایلی که ما از نظر فرهنگ با این مشکلات مواجه شده‌ایم این بوده که همیشه خواسته‌ایم تعریف خاص خودمان را ارائه بدهیم. حتی مثلاً در شریعت گفتیم که ما می‌خواهیم قرائت خودمان را داشته باشیم. اما کم‌کم به این نتیجه می‌رسیم که با قرائت دیگران هم باید آشنا بشویم. در همین سالهای اخیر من فکر می‌کنم یکی از کارهای بزرگی که در این عرصه دارد انجام می‌گیرد نزدیکی ما با برادران عرب است. این نکته خیلی مهمی است که دارد اتفاق می‌افتد. من همیشه اعتقاد داشتم که اگر بخواهیم عالم اسلام بدرستی اداره شود، چهار کشور را باید مدنظر قرار دهیم: مصر، ایران، عربستان سعودی و اندونزی. کشور اندونزی از آغاز مشکل چندانی نداشت، آنان حرف زیادی برای گفتن به آن معنا ندارند. در تاریخ اسلام، تفکر اسلامی در این سه منطقه دیگر دور زده است. حال این سه دارد به همدیگر نزدیک می‌شود، و این خود شاید رویایی بود که پیشینیان ما در دوره قاجار و پهلوی و... در سر می‌پروراندند که اینها را به یکدیگر نزدیک بکنند. مخصوصاً مرحوم سیدجمال‌الدین اسدآبادی، در این زمینه گامهای خیلی بزرگی را برداشت. این رویا الان می‌خواهد براساس ضرورت اتفاق بیفتد. بجاست ما به آنها نزدیک بشویم. من خودم وقتی به مکه مشرف شدم، خیلی خوب این را احساس کردم و دیدم بعضی از برادرهای ما بنا بر عقیده‌ای که داریم با زحمت زیاد مهری در جایی از بدن خود پنهان می‌کنند. وقتی که به سجده می‌روند احتیاطاً می‌گذارند و سپس برمی‌دارند، شرطه عرب با دیدن این صحنه عصبانی می‌شود، او را بالگد می‌زند و مهر را پرت می‌کند. و این خیلی منظره بدی است. حضرت امام گفت: این کار را رها کنید ولی بعضی از ماها به آن عمل نمی‌کنیم و نمی‌خواهیم خود را به آنها نزدیک سازیم.

با این وضعی که در جهان پدید آمده آیا ما می‌توانیم بیانییم بگوئیم که می‌خواهیم اصلاً یک تعریف جدائی از توسعه

داشته باشیم؟ شاید بتوانیم، اما این تعریف، تعریف جهانی نخواهد بود. و ما در چرخه جهانی نخواهیم افتاد، مگر اینکه به صورت حاشیه‌ای درکناری برای خودمان باشیم. من فکر می‌کنم که تعریف توسعه کاملاً مشخص است. هم اکنون یک سازمان بین‌المللی وجود دارد که می‌گوید: شاخص‌های توسعه اینهاست، بیست شاخص ارائه می‌دهد؛ درآمد فلان مقدار باشد، بهداشت اینجور باشد، آموزش به این سطح برسد، روابط اجتماعی به این صورت درآید، رسانه‌های جمعی اینجور باشد. همه اینها شاخص‌های توسعه‌اند. حالا شما می‌توانید و بگوئید من این شاخصها را قبول ندارم!

□ اینها را می‌توان اولویت بندی کرد.

بنابراین می‌شود گفت ما به دنبال یک چیزی هستیم توسعه را که صحبت می‌کنیم. می‌خواهیم یک زندگی بهتر داشته باشیم. این زندگی بهتر قاعدتاً یک بعدش اقتصادی است (درآمد و تولید بیشتر و امثال اینها) و یک بعدش هم برمی‌گردد به روابط منظم‌تر و منزه‌تر. نکته‌ای را که من می‌خواستم در همین راستا اشاره بکنم این است که روندهای جهانی را هم باید در نظر گرفت، اینکه در دنیاچه اتفاقاتی می‌افتد، روندهای جهانی به چه سمت و سوی است. شما باید پاسخ روندهای جهانی را بدهید. در این روند جهانی آمیزش و امتزاج است، جدائی نیست. همه فرهنگها به طرف اشتراکات می‌روند. هیچ کدام افتراقات را مورد توجه قرار نمی‌دهد، که بگوئید من در این جاها متمایزم؛ چون می‌داند که زیان خواهد کرد.

من یک چیزی را در کویت برخورد کردم، خیلی برایم گران تمام شد. دیدم که همین آبهای معدنی ایران که بسته‌بندی شده در کویت عرضه می‌شود، عین آن را سنگاپور و فرانسیها دارند. آب فرانسه و سنگاپور به قیمت گرانتر از آب معدنی ایران به فروش می‌رود و نیز حجم فروشش چندین برابر بیشتر است. بررسی کردم دیدم که در اندیشه کویتی‌ها یک چیز است که خیلی راحت نمی‌گویند ولی به زبان حال می‌گویند: این آب مال عجمهاست، یعنی من عجم ایرانی برای او دشمن به حساب می‌آیم، اما فرانسوی برای او دشمن نیست، سنگاپوری برای او دشمن نیست. حالا چرا؟ برمی‌گردد به ریشه تاریخی که بین من و او جریان داشته است. او بافرانسوی این کشمکش را نداشته، ولی با من و شما داشته است. و حالا اینها را ما باید از بین ببریم ما تا حالا روی افتراقات تکیه می‌کردیم، روی اشتراکات تکیه نکردیم. و بخش‌های انعطاف‌پذیر فرهنگ را برجسته نکرده‌ایم.